



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# مرآتی وصال شیرازی

در رثاء اهل بیت عصمت و طهارت

علیم السلام

از نشریات

کتابخانه احمدی شیراز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مراثی وصال شیرازی (در رثاء اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام)

نویسنده:

محمد شفیع وصال شیرازی

ناشر چاپی:

کتابخانه احمدی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۴	مراثی وصال شیرازی (در رثاء اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام)
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۶	شرح حال مرحوم وصال شیرازی
۱۶	نام و دودمان:
۱۶	مقام وصال در شاعری و هنر:
۱۶	مؤلفات و مصنفات:
۱۶	دیوان:
۱۷	خوش نویسی و کتابت
۱۸	بی نیازی و سیر در مراحل عرفان
۲۰	سفر وصال
۲۰	سفر دیگر وصال:
۲۱	پسران وصال:
۲۱	پایان زندگی وصال:
۲۳	مراثی وصال:
۲۵	بسمه تعالی شأنه العزیز
۲۵	بند اول
۲۵	بند دوم
۲۶	بند سوم
۲۸	بند چهارم
۳۰	بند پنجم
۳۲	بند ششم
۳۴	بند هفتم

و له ايضاً رحمه الله في رثاء فاطمه عليها السلام ٣٦

بند اول ٣٦

بندم دوم ٣٨

بند سوم ٤٠

بند چهارم ٤٠

بند پنجم ٤٢

بند ششم ٤٤

بند هفتم ٤٤

بند هشتم ٤٦

وله ايضاً في رثاء حسن بن علي عليه السلام ٤٨

بند اول ٤٨

بند دوم ٤٩

بند سوم ٥٠

بند چهارم ٥٠

بند پنجم ٥٢

بند ششم ٥٤

بند هفتم ٥٦

بند هشتم ٥٨

بند نهم ٥٨

و له ايضاً رحمه الله في رثاء الحسين عليه السلام ٦٠

بند اول ٦٠

بند دوم ٦٢

بند پنجم ٦٦

بند ششم ٦٨

بند هفتم ٧٠

بند هشتم ٧٢

۷۴ ..... بند نهم

۷۶ ..... بند دهم

۷۸ ..... بند یازدهم

۸۰ ..... بند دوازدهم

۸۲ ..... بند سیزدهم

۸۳ ..... بند چهاردهم

۸۴ ..... و له ايضاً رحمه الله في رثاء سيد الشهداء عليه السلام

۸۴ ..... بند اول

۸۵ ..... بند دوم

۸۶ ..... بند سوم

۸۸ ..... بند چهارم

۹۰ ..... بند پنجم

۹۲ ..... و له ايضاً رحمه الله (امام حسين عليه السلام)

۹۲ ..... بند اول

۹۴ ..... بند دوم

۹۶ ..... بند سوم

۹۸ ..... بند چهارم

۱۰۰ ..... بند پنجم

۱۰۲ ..... بند ششم

۱۰۴ ..... بند هفتم

۱۰۶ ..... بند هشتم

۱۰۹ ..... و له ايضاً رحمه الله في رثاء حسين بن علي «عليه السلام»

۱۰۹ ..... بند اول

۱۱۰ ..... بند دوم

۱۱۲ ..... بند سوم

۱۱۴ ..... بند چهارم

بند پنجم ..... ۱۱۶

بند ششم ..... ۱۱۸

بند هفتم ..... ۱۲۰

بند هشتم ..... ۱۲۲

بند نهم ..... ۱۲۴

بند دهم ..... ۱۲۶

بند یازدهم ..... ۱۲۸

بند دوازدهم ..... ۱۳۰

بند سیزدهم ..... ۱۳۲

بند چهاردهم ..... ۱۳۴

بند پانزدهم ..... ۱۳۶

و له ايضاً رحمه الله في رثاء حسين بن علي عليه السلام ..... ۱۳۷

بند اول ..... ۱۳۷

بند دوم ..... ۱۳۸

بند سوم ..... ۱۴۰

بند چهارم ..... ۱۴۲

بند ششم ..... ۱۴۶

بند هفتم ..... ۱۴۸

بند هشتم ..... ۱۵۰

بند نهم ..... ۱۵۲

و له ايضاً رحمه الله في رثاء سيد الشهداء «عليه السلام» ..... ۱۵۴

بند اول ..... ۱۵۴

بند دوم ..... ۱۵۶

بند سوم ..... ۱۵۸

بند چهارم ..... ۱۶۰

بند پنجم ..... ۱۶۲



بند ششم ..... ۱۶۴

بند هفتم ..... ۱۶۶

بند هشتم ..... ۱۶۷

بند نهم ..... ۱۶۸

بند دهم ..... ۱۷۰

و له ايضاً رحمه الله في رثاء الحسين عليه السلام ..... ۱۷۲

بند اول ..... ۱۷۲

بند دوم ..... ۱۷۴

بند سوم ..... ۱۷۶

بند چهارم ..... ۱۸۰

بند پنجم ..... ۱۸۲

بند ششم ..... ۱۸۴

بند هفتم ..... ۱۸۶

و له ايضاً رحمه الله تعالى ..... ۱۹۰

بند اول ..... ۱۹۰

بند دوم ..... ۱۹۱

بند سوم ..... ۱۹۲

بند چهارم ..... ۱۹۶

بند پنجم ..... ۱۹۸

بند ششم ..... ۲۰۰

بند هفتم ..... ۲۰۲

بند هشتم ..... ۲۰۴

بند نهم ..... ۲۰۶

بند دهم ..... ۲۰۸

و له ايضاً رحمه الله ..... ۲۱۰

بند اول ..... ۲۱۰

- ۲۱۲ ----- بند دوم
- ۲۱۴ ----- بند سوم
- ۲۱۶ ----- بند چهارم
- ۲۱۸ ----- بند پنجم
- ۲۲۰ ----- بند ششم
- ۲۲۲ ----- بند هفتم
- ۲۲۶ ----- و له ايضاً رحمه الله في رثاء الحسين «عليه السلام»
- ۲۲۶ ----- بند اول
- ۲۲۸ ----- بند دوم
- ۲۳۰ ----- بند سوم
- ۲۳۲ ----- بند چهارم
- ۲۳۴ ----- بند پنجم
- ۲۳۶ ----- بند ششم
- ۲۳۸ ----- بند هفتم
- ۲۴۰ ----- و له ايضاً رحمه الله في جواب المحتشم
- ۲۴۰ ----- بند اول
- ۲۴۲ ----- بند دوم
- ۲۴۴ ----- بند سوم
- ۲۴۶ ----- بند چهارم
- ۲۴۸ ----- بند پنجم
- ۲۵۰ ----- بند ششم
- ۲۵۲ ----- بند هفتم
- ۲۵۶ ----- بند هشتم
- ۲۵۸ ----- بند نهم
- ۲۶۰ ----- بند دهم
- ۲۶۱ ----- بند يازدهم

- بندهای متفرقه - ۲۶۲
- بند دیگر در مرثیه امام رضا علیه السلام - ۲۶۴
- اشاره - ۲۶۴
- بند دیگر - ۲۶۴
- امام حسین علیه السلام - ۲۶۶
- بند دیگر - ۲۶۶
- بند دیگر - ۲۶۸
- بند دیگر - ۲۷۰
- بند دیگر - ۲۷۴
- بند دیگر - ۲۷۶
- بند اول - ۲۷۶
- بند دوم - ۲۷۸
- بند سوم - ۲۸۰
- بند چهارم - ۲۸۰
- بند دیگر - ۲۸۲
- بند دیگر - ۲۸۴
- بند دیگر - ۲۸۶
- بند دیگر - ۲۸۸
- بند دیگر - ۲۸۹
- بند دیگر - ۲۹۰
- بند دیگر - ۲۹۲
- و له ايضاً رحمه الله في رثاء الحسين «عليه السلام» - ۲۹۴
- بند اول - ۲۹۴
- بند دوم - ۲۹۶
- بند سوم - ۲۹۸
- بند چهارم - ۳۰۰

- بند پنجم ..... ۳۰۲
- بند ششم ..... ۳۰۴
- بند هفتم ..... ۳۰۶
- و له ايضاً رحمه الله في رثاء الحسين (عليه السلام) ..... ۳۰۸
- بند اول ..... ۳۰۸
- مثنوی در تعزیه سيد الشهداء فرمايد ..... ۳۱۶
- خطاب بجناب پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم ..... ۳۲۳
- خطاب بحضرت اميرالمؤمنين (عليه السلام) ..... ۳۲۵
- خطاب بجناب فاطمه عليها السلام ..... ۳۲۶
- خطاب بجناب امام حسن عليه السلام ..... ۳۲۸
- خطاب بجناب امام زين العابدين عليه السلام ..... ۳۲۸
- خطاب با ساير شهداء عليهم الرضوان ..... ۳۳۱
- خطاب به بعضی از خلق ..... ۳۳۸
- تفسير فقره ی از جوشن صغير ..... ۳۴۲
- و از آنجا گريز بتعزیه خامس آل عبا عليه السلام ..... ۳۴۲
- مخمس غزل شيخ سعدی ..... ۳۵۱
- در مرثيه سيد الشهداء فرمايد ..... ۳۵۱
- و له ايضاً رحمه الله في المرثيه ..... ۳۵۴
- بيت ..... ۳۵۶
- بيت ..... ۳۵۸
- بيت ..... ۳۶۰
- و له ايضاً رحمه الله في المرثيه ..... ۳۶۲
- مرثی وقار شیرازی ..... ۳۶۸
- بند اول ..... ۳۶۸
- بند دوم ..... ۳۶۹
- بند سوم ..... ۳۷۱

- ۳۷۱ ..... بند چهارم
- ۳۷۳ ..... بند پنجم
- ۳۷۵ ..... بند ششم
- ۳۷۷ ..... بند هفتم
- ۳۷۹ ..... بند هشتم
- ۳۸۰ ..... بند نهم
- ۳۸۱ ..... بند دهم
- ۳۸۳ ..... بند یازدهم
- ۳۸۵ ..... بند دوازدهم
- ۳۸۷ ..... و له ايضاً في جواب المحتشم
- ۳۸۷ ..... بند اول
- ۳۸۹ ..... بند دوم
- ۳۹۱ ..... بند سوم
- ۳۹۲ ..... بند چهارم
- ۳۹۴ ..... بند پنجم
- ۳۹۵ ..... بند ششم
- ۳۹۷ ..... بند هفتم
- ۳۹۹ ..... بند هشتم
- ۴۰۱ ..... بند نهم
- ۴۰۳ ..... بند دهم
- ۴۰۵ ..... بند یازدهم
- ۴۰۹ ..... بند دوازدهم
- ۴۱۱ ..... و له ايضاً في المراثيه
- ۴۲۶ ..... از جناب وصال شیرازی علیه الرحمه
- ۴۲۸ ..... درباره مرکز

## مراثی وصال شیرازی (در رثاء اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام)

### مشخصات کتاب

سرشناسه: وصال شیرازی، محمد شفیع بن محمد اسماعیل، ۱۱۹۷ - ۱۲۶۲ ق.

عنوان و نام پدیدآور: مراثی وصال شیرازی (در رثاء اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام) / محمد شفیع وصال شیرازی؛ کاتب: سید محمد تقی

وضعیت نشر: کتابخانه احمدی شیراز - رمضان المبارک ۱۳۹۰

مشخصات ظاهری:

یادداشت: زبان: فارسی

موضوع: مرثیه و مرثیه سرایی

شعر فارسی -- قرن ۱۳ ق.

شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۳ ق.

ص: ۱

اشاره

\*بنام ایزد توانا

جای سپاسگزار نیست که مراثی وصال که بهترین مرثیه سرای اهل بیت عترت علیهم السلام بشمار میرود و تاکنون کسی مانند وی حق مطلب را اداء ننموده، کتابخانه احمدی شیراز موفق بطبع و بر تعداد انتشارات این کتابخانه افزوده گردید رجاء واثق آنکه مورد استفاده محبین ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین قرار گیرد و ناشر را بدعائی یاد و شاد فرمایند -

علی اکبر نوری زاده

شیراز - کتابخانه احمدی

تلفن ۲۲۷۸

ص: ۲

### نام و دودمان:

نام مرحوم وصال محمد شفیع و لقبش میرزا کوچک است پدر وی اسمعیل، و جد وی محمد شفیع بن میرزا اشمعیل نام داشت.

### مقام وصال در شاعری و هنر:

وصال مردی شاعر، دانشمند، عارف و متقی بود در تحریر خطوط سبعه استادی داشت و نام وی در عداد اساتید مسلم خط جاودانی است.

بلندی پایه وی در شاعری مورد اتفاق عموم ارباب تذکره و منتقدین سخن است و در این مختصر مجالی برای شرح این موضوع نیست. تنها کافی است که قارئین عظام بتذکره دلشگرا و ریاض العارفین و مجمع الفصحاء و تاریخ ادبیات ادوار برون مراجعه نمایند و ارج و مقام آن بزرگوار را دریابند.

### مؤلفات و مصنفات:

۱- کتابی در حکمت و کلام بنظم و نشر ۲- کتابی در شرح گفتار فارابی در علم موسیقی ۳- شرحی درباره عروض و قوانین آن ۴- رساله در تفسیر احادیث قدسیه ۵- مثنوی صبح وصال بطرز و تتبع گلستان حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه ۶- مثنوی شیرین فرهاد که در دنباله مثنوی ناتمام وحشی بافقی سروده است ۷- شرح منتخبی از مقالات زمخشری بنظم و نشر ۸- مثنوی بزم وصال ببحر تقارب که قریب هفت هزار بیت است.

### دیوان:

دیوان وصال بالغ بر سی هزار بیت مییاشد که دو هزار بیت آن در رثاء آل عبا علیهم السلام است.



قصائد او بیشتر بتتبع قصائد گذشتگان و به شیوه سبک عراقی برشته نظم آمده است غزلیات وی بسه قسم منقسم است نخست آنچه در جواب حضرت شیخ سعدی است، دوم آنچه در پاسخ خواجه لسان الغیب سروده است و سوم آنچه از مخترعات او بشمار است.

حکیم قاآنی که نسبت به آن بزرگوار ارادت مخصوص داشت در قصیده چنین گفته است.

خهی وصال سخندان که گشته نقد سخن

بسعی صیرفی طبع او تمام عیار

نه یک شعیر ز شعرش طمع نموده صله

نه یک پیشیز بنثرش طلب نمود نثار

کلامش آب روان است و طبعش از حسرت

نشسته بر لب آن روان چو بوتیمار

بهفت خط جهان رفته صیت هفت خطش

ولی ز هفت خطش نیست حظ یک دینار

اگر کمال بود عیب کاش می افزود

بعیب او و به عیب من ایزد دادار

### خوش نویسی و کتابت

همان طور که گذشت مرحوم وصال در کلیه خطوط استاد مسلم بود و کتابها و جنگها و مرقعاتی که نگاشته است از احصاء بیرون است تنها کافی است تذکر داده شود که چند جلد از مثنوی مولوی و دیوان حکیم خاقانی و انوری و کلیات شیخ سعدی و دیوان لسان الغیب را بخط نستعلیق و شکسته نوشت و شصت و هفت جلد قرآن به پایان رسانید و علاوه بر آن هفتصد

کتاب دعا و افزون از ده هزار مرقع با قلم هنر آفرین خود نگاشت که هر کدام در نوع خود شاهکاری بی مانند می باشد و قسمت اعظم آن خوشبختانه موجود و در مجموعه ها و موزه های مختلف مضبوط است.

### بی نیازی و سیر در مراحل عرفان

مرحوم وصال شاعری عارف و سالک راه حق بود بمال و منال دنیوی اعتنائی نداشت و جز بکسب کمال و مراتب فضیلت بأمری دلبستگی نشان نمیداد چنانکه روزی مادر فرزندانش اظهار داشت که از بهای قرآنهائی که هدیه شده سزاوار است زمینی برای کشاورزی بجهت پسران خریداری گردد وصال در حال پاسخ میدهد که پدر از مرغزار دانش و بینش همه گونه زمین و باغ برای آنها مهیا نموده که از باد خزان و گزند دوران آسیبی نخواهد یافت اینک بزرگان و دوستداران کمال بآنها نیازمند هستند چنانچه دارای یک بدست زمین شوند آنها به بزرگان نیازمند خواهند شد.

مرشد وصال میرزا ابوالقاسم سکوت از عرفای بزرگ قرن سیزدهم است شرح مراتب معنوی وی بسیار و از حوصله این مقام بیرون است تا سکوت زنده بود وصال دمی از محضر پر فیضش غفلت نمی ورزید و بار شاد و هدایت وی بمقامات عالی عرفانی رسید.

پس از فوت سکوت مریدان گرد وصال جمع آمده از وی طلب ارشاد کردند وصال عدم لیاقت خود را اظهار کرد و مردم را بسوی حاج محمد حسین قزوینی که از بزرگان

اهل سیرت است - هدایت نمود و خود حضرتش نیز دست یگانگی بطرف حاج محمد حسین دراز کرد و در کمال صفا با وی الیف شد.

صاحب طرائق الحقائق که از برجستگان اهل طریقت است درباره

مقامات معنوی وصال مینویسد از غفران مآب عم والد خودم حاج آقا محمد که مرشد سلسله جلیله نعمت اللهی بود شنیدم که میفرمود: در فصل بهاری از اصحاب برادرم حاج محمد حسین در تکیه هفت تنان شیراز انجمنی بود سحرگاهان که دست ارباب نیاز بدرگاه بی نیاز دراز بود من هم بگوشه ای رفته که با ناله دمساز شوم دیدم مرحوم وصال بدان مکان سبقت جسته با حالی خوش زمزمه میکند پای رفتنم نماند آهسته نشستیم دیدم گلهای زبان در قفا که در آن باغچه بود بطرف او متمایل است هرگاه که ساکت میشود گلها بجای خود قرار میگیرد.

درباره بی نیازی وی حکایات بسیار منقول است من جمله هنگامیکه فتحعلیشاه قاجار بشیراز آمد بزرگان شیراز بأصرار تمام آنمرحوم را نزد شاه بردند فتحعلیشاه پس از ملاحظت بسیار میگوید: وصال در کمال اسراف کرده است و بهره ی چندین مرد دانشور را غصب نموده باید شیراز را ترک گوید و بهتران آید تا از فیض او همه بهره مند گردند.

این سخن شاهانه نقل هر انجمنی شد و فارسیان بدان افتخار مینمودند ولی وصال هرگز میل بتقرب نداشت و بهمین جهت از رفتن بتهران سرباز زد.

دارائی وی در هنگام مرگ جز خانه ی که آنهم در اثر زلزله شیراز بخرابی افتاد چیز دیگری نبود داوری سومین فرزند وی در قطعه میگوید.

شش پسر مانده ز مرحوم وصال

هر یکی شهره بفضل و هنری

پدری بود بکار پسران

ایستاده چو یکی شیر نری

پدری بود بگردش پسران

اختری چند بگرد قمری

آن پدر رفت پسرها ماندند

هر یکی مر پسران را پدری

چون از ایشان بهنر نام برند

نام ناید بمیان از دگری

پس از او یرحمه الله که نماند

نه بجا ملکی و نه سیم و زری

خانه ئی بود که نگذاشت در آن

صدمه زلزله بامی و دری

### سفر وصال

وصال دو سفر کوتاه اختیار کرد سفر اول باتفاق محمد علیخان ایلخانی قشقائی اتفاق افتاد تفصیل آنکه چون ایلخانی قشقائی را با وصال مهر و الفت دیرین بود برای رفع خستگی دماغی آن بزرگوار که همواره در گوشه عزلت نشسته و به افاضه اشتغال داشت درخواست کرد همراه ایل قشقائی که همواره در چمنهای سرسبز و خرم از بیلاق به قشلاق میروند عازم مسافرت گردد. وصال به اجازه مرشد خود عزم سفر کرد و چهل منزل بهمراهی ایلخانی طی طریق نمود و در هنگام شب اشعاری ببحر متقارب

درباره موضوعات مختلف مانند هفت بزم بزرگمهر با انوشیروان استاد طوس برشته نظم آورد که بنام بزم وصال موسوم است و پیش از این نیز درباره آن اشارت رفت.

### سفر دیگر وصال:

میرزا طاهر نیری شیرازی که از سخنوران معاصر وی بود و ارادت فراوان بآن بزرگوار داشت وقتی بخدمت نظام الملک حکمران دکن در کشور هندوستان میرسد شرمه ای از مراتب فضل و هنر وصال را بیان می دارد حکمران مذکور که از فضل و دانش و دانش وصال باخبر بود وی را بشیراز گسیل میدارد تا بهر نحو که امکان دارد وسائل حرکت وصال را بهند فراهم آورد وصال بخاطر دوستی و داد گذشته با شاعر مذکور عزم سفر کرده راه بندر بوشهر را پیش میگیرد ولی در بندر بوشهر ناگهان پشیمانی باو دست میدهد و نفس خود را نکوهش میکند که با همه درویشی و وارستگی چگونه عازم

ص: ۷

دیار هند شده است بیدرننگ نامه ای در پوزش به نظام الملک مینویسد و بشیراز مراجعت میکند و دیگر تا آخر عمر از شیراز پا بیرون نمی نهد و عزلت را بسفر ترجیح میدهد.

### پسران وصال:

مرحوم وصال شش پسر داشت که بترتیب عبارتند از احمد وقار، محمود حکیم، محمد داوری، ابوالقاسم فرهنگ، و اسمعیل توحید، و عبدالوهاب یزدانی، که هر کدام در دانش و شاعری و خوش نویسی بی نظیر همانند بودند متأسفانه در این مختصر مجال شرح حال و ذکر تألیفات و مصنفات ایشان نیست کفایت قارئین عظام بگلشن وصال مراجعه فرمایند تا ملاحظه کنند که چگونه در اثر تعلیم و تربیت شاعر هنرمندی همه فرزندان بزیور دانش و فرهنگ آراسته میشوند و هر کدام در عصر خود سرآمد اقران میگردند.

### پایان زندگی وصال:

چون شصت و دو سال بر عمر او گذشت دیدگانش آب آورده نابینا شد برای خطاط هنرمندی که افزون از نیم قرن بفن کتابت و خطاطی اشتغال داشته باشد هیچ چیز جان کاهتر و غم انگیزتر از کوری نیست وصال بقدری از این جهت افسرده خاطر بود که خوش نویسانی از قبیل فتحعلی متخلص به حجاب وقتی بدیدار او می رفتند سخنی از خطاطی بمیان نمیآوردند مبادا گرد ملال بر چهره او بنشیند و آن هنرمند بزرگ بیشتر رنجیده خاطر گردد و چنانچه رشته سخن بخطاطی میکشید به لطایفی

ص: ۸

بگفتار دیگر میپرداختند و موضوع دیگری را در پیش می کشیدند بهر صورت در حال نایبنائی بود که آن اشعار نغز و منظومه های پر سوز و گداز را درباره ی مصائب اهل بیت نبی اکرم سرود که مسلماً جزء بهترین آثار ارزنده زبان فارسی بشمار است در این وضع دومین فرزند وی حکیم که از پزشک های نامی آن زمان بود ریسمانی در اطراف منزل مسکونی وی بست که آن بزرگوار بوسیله ریسمان روزها مقداری حرکت کند و بیشتر در همین احوال بود که وصال مراثی معروف خود را سرود و گنجینه ادب فارسی را از این حیث غنی ساخت چون یکسال از نایبنایش گذشت کحالی بشیراز آمد و چشم وی را میل زد و دیدگانش روشن شد دوستان و فرزندان از این عنایت خداوندی شادمان شده بشکرانه آن سخنانی سرودند ولی دبیر نپائید که باز بواسطه خطاطی که از آن شدیداً منع شده بود نایبنا شد و سرانجام پس از یکسال در کمال افسردگی بیمار گشت و رحمت از دار فانی بسرای باقی کشید.

وفات وی بسال یکهزار و دویست و شصت هجری قمری اتفاق افتاد. و در پای حضرت شاه چراغ (احمد بن موسی الکاظم) پهلوی مرشد بزرگوارش میرزای سکوت بخاک رفت ماده تاریخ داوری بادخال یک عدد این است. (مات الوصال و مات العلم و الادب).

دو تاریخ زیر از مرحوم حکیم دومین فرزند او و شاعر دیگری است که بر سنگ آرامگاه آن شادروان منقور است.

آوخ که بما گذشت ایام وصال

آغاز فراق گشت انجام وصال

برخاست یکی و سال تاریخش گفت

تا نام نکوهست بود نام وصال

چون رفت وصال ماند دلها بمال

بر طوسی خسته زندگی گشت و بال

تاریخش را یکی برون آمد گفت

با دوست بوصل جوانی است وصال

### مراثی وصال:

مراثی وصال بالغ بر دو هزار بیت است که بیشتر بصورت ترکیب بند و مثنوی سروده شده است و بطور قطع شاید یکی از شاهکارهای ادب فارسی در این زمینه میباشند همانطور که اشاره شد وصال بیشتر مراثی خود را درباره خاندان عصمت و طهارت در آخر عمر سرود و سوز سخن وی در بیان مصائب اهل بیت پیغمبر موضوعی است که هر خواننده با مطالعه مختصر مراثی وی را بحد کمال رسانده و شعرش در اثر عنایت غیبی آن خاندان مکرم صبغه خاصی گرفته است، بی مناسبت نیست آورده شود که شبی در خواب حضرت صدیقه را زیارت کرد و در پاسخ سلام خود عنایتی ندید دوباره سلام نمود باز جوابی نیافت آشفته حال عرض کرد مگر خدمات وصال پذیرفته آن آستان نیست که بذل عنایتی نمیشود حضرت صدیقه در جواب فرمودند با این سعادتى که خداوند بتو عنایت فرموده دریغ است تنها «حسین» را فرزند من دانی وصال

سراسیمه سرو پریشان حال از خواب برخاست و مرثیه معروف حضرت حسن مجتبی را بمطلع:

از خواب جست تشنه لب آن سبط مستطاب

بر کوزه برد لب که بر آتش فشاند آب

ص: ۱۰

در شب دیگر که وقار بنوشتن آن اشعار با حضور پدر سر گرم بود خوابش در ربود، پس از بیداری با کمال شادمانی پدر را بزیارت حضرت امام حسن در خواب مژده داد و از قول آن حضرت بیان داشت که مرثیه پذیرفته شد ولی در بند سوم امام علیه السلام در این شعر تصرفی فرمود که چنین است.

خون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر

یعنی امامتش به برادر حواله کرد

گفتار وصال معلوم نیست و از آن زمان تاکنون این شعر بهمان تصرف امام علیه السلام خوانده میشود.

بهر حال بدون هیچ شک اگر از مرحوم وصال جز این مراثی چیزی بجا نمانده بود، بازوی در شمار شاعران بزرگ بود چه سخن وی در بیان مصائب اهل بیت در اوج است و تاکنون کمتر کلامی باین سوز و گداز و در عین حال متین منسجم بوسیله شاعری برشته نظم آمده است واقعاً جای آن داشت که طبع شایسته ئی از آن بعمل آید خوشبختانه این مهم عملی گشت و بهمت مؤسسه کهن سال کتابخانه احمدی که از آثار پراج قطب الاولیاء الکاملین وحید الاولیاء قدس سره بوسیله شادروان خلد آشیان آقا داداش (تاج الفقراء) بنیان گذاری شده در این بازار کاسد فضیلت این مؤسسه پیوسته مروج دانشو فرهنگ است با خلوص نیت و حسن عقیدت از روی صدق و صفا

که حاکی از ارادت کامل به خاندان عصمت و طهارت میباشد مراثی نغز وصال بزیور طبع آراسته گردید خداوند این مؤسسه را که باعث تنویر افکار عمومی است گشاده دارد و توفیق اینگونه خدمات ارزانی فرماید بمنه و کرمه

دکتر نورانی وصال



**بند اول**

ای چرخ این زمان نه ستمکار بوده ای  
تا بوده ی ستمگر و غدار بوده ای  
کارت کنون بدی بنکویان نبوده است  
ای کجروش همیشه در اینکار بوده ای  
تا کرده ای اعانت اشرار کرده ای  
تا بوده ای معاند اختیار بوده ای  
الحق که سرخی شفق و تیرگی شب  
گوید که تو سیه دل و خونخوار بوده ای  
هر ناسزا شد از تو سزای سرود و سور  
ای ناسزا بطعن سزاوار بوده ای  
جز تیر کینه نیست گهی در کمان تو را  
وان هم نبوده جز دل پاکان نشان تو را

**بند دوم**

شاهی که دین ز تیغ جهادش رواج یافت  
این ظلم بین که فرق وی از تیغ تاج یافت  
روشن سراج شرع که خور یافت از رخس  
تابی که هر سحر ز رخ خود سراج یافت

ز ابلیس آدم از دم پاکش نجات جست  
وز کفر دین ز پهلوی تیغش خراج یافت  
چون زر رسید سکه فولاد بر سرش  
تا نقد او بملک شهادت رواج یافت  
زخمی که یافت جسم حسینش ز کوفیان  
او بر دل از گروه نفاق و لجاج یافت  
این درد بی علاج کجا و ان شهی کجا  
کز نام نامیش همه دردی علاج یافت  
بر کند در ز خیبر و محتاج کس نشد  
نعشش بچار تن ز چه رو احتیاج یافت  
غلطیدنش بخون چو بمحراب دید چرخ  
خود را غریق لجه خوناب دید چرخ

### **بند سوم**

چون از جهان برفت جهان یکجهان گریست  
از غم زمین بناله شد و آسمان گریست  
آنقطب آسمان امامت شکست یافت  
گردون سیاه پوش شد و فرقدان گریست  
تیغ مرادی آه یدالله را بخست  
وز درد او پری و ملک انس و جان گریست  
چون تارک شکافته اش دید مصطفی

با آنکه جان غم نبود در جنان گریست

ص: ۱۳

آگه شدند حمزه و جعفر بی‌باغ خلد

این یک ز سینه ناله بر آورد و ان گریست

نوح آنچنانکه کس برادر چنان بسوخت

آدم چنانکه کس پسر آنچنان گریست

مریم ز سوز سینه زهرا بناله شد

آدم ز درد خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم گریست

بر سر زنان دو فاطمه کردند روی و موی

آن در مصیبت پدر وان در عزای شوی

### **بند چهارم**

از مسجدش بخانه چو بردند اشکبار

این از یمین غمین شد و آن از یسار زار

پروانه وارگرد وی اطفال بیکسش

بر سر زنان و واقعه جویان و اشکبار

آن گفت این سپهر شکوه از چه رو نژند

وین گفت کاینجهان وقار از چه رو فکار

یکسو حسن بجامه زده چاک و اشکرین

یکسو حسین نموده بسر خاک و بیقرار

کلثوم و زینبش که چو از گل گلاب ناب

بودند از بتول علی را بیادگار

آتش بشت خون رخ از چشم خونفشان

وینش بدوخت زخم سر از موی تابدار

ص: ۱۴

در ناله آنکه دیده ز ایتم وامگیر  
در گریه اینکه سایه ز اطفال و امدار  
شیر خدا ز بهر تسلی زبان گشود  
خون زین بیان ز دیده کروبیان گشود

### بند پنجم

کای نور دیدگان که خدا باد یارتان  
ایزد دهد شکیب دل بیقراران  
بعد از نبی پس از منتان رهنما حسن  
بعد از حسن بدست حسین اختیاران  
این زخم کاریست و ز مردن علاج نیست  
باید که شکر پیشه بود صبر کارتان  
چون نوبت حسن رسد آن پاره جگر  
باید پیاره های جگر شد مدارتان  
چون کار با حسین بدشت بلا کشد  
ایزد بود پناه در آن گیر و دارتان  
در موقعیکه یکتن و چندین هزار خصم  
بخشدا خدا ثبات دل داغدارتان  
راهیکه توشه لخت دل و خون دیده است  
آنجا خرد رفیق و خدا باد یارتان  
گفت اینحدیث و دیده بهم برنهاد و خفت

جهانها ز صبر طاق شد و با ملال جفت

ص: ۱۵

یا رب قرار جان رسول خدا چه شد  
آرام بخش خاطر خیرالنسا چه شد  
روباره سیرتان همه را دست شد در آن  
دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد  
اسلام خوار گشت شه لافتی کجاست  
دین شد تباه تیغ زن لافتی چه شد  
در انتقام بدر و مکافات خیبرند  
ضرغام دین و پنجه خیبر گشا چه شد  
قرآن بنیزه کردنشان زرق بود و مکر  
پیمان شکست صاحب تیغ و لوا چه شد  
الماس ریزها بدن مجتبی گسیخت  
آن صولت جگر گسل مرتضی چه شد  
اشبال او پنبجه گرگان نینواست  
تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا چه شد  
آن بت شکن که بر شده بر دوش مصطفی  
گاهی بدوش و گاه در آغوش مصطفی

### بند ششم

پنهان چو در تراب شد آن گنج دیر یاب  
شد راست آنکه کنیت او گشت بو تراب  
این بود خواب راحت او و نه در جهان



جسمش کجا و راحت و چشمش کجا و خواب

ص: ۱۶

چندان براه بندگی از صدق پافشرد  
تا گشت خلق را بخداوندی انتخاب  
خود مرگ خواست ورنه خداوند مرگ بود  
کاو را نمانده بود بغیر از بدن حجاب  
بی حکم او نه کس بجهان آمد و نه رفت  
یا اینچنین کسی چه کند دهر ز انقلاب  
بد قرص آفتاب اگر زیر خاک شد  
نیکو نگر که باز بچرخست آفتاب  
چون قرص آفتاب ولایت نمود سیر  
اندرده و دو برج شرف بخش و مستطاب  
احمد چو آفتاب و صحابه است چون نجوم  
اعدای این نجوم همه در خور رجوم

### بند هفتم

رفت از جهان امام جهان بوالحسن دریغ  
در کوفه بیکسند حسین و حسن دریغ  
اهل عراق یکسره غدر و همه نفاق  
یارانشان بمصر و عراق و یمن دریغ  
بی آفتاب جمله جهان شد سیه فسوس  
بی شمع تیره ماند همه انجمن دریغ  
مسجد فسرده دین تبه اسلام بی پناه

بی مه سپهر مانده و بی گل چمن دریغ

ص: ۱۷

نگذاشت در چمن اثر زمهریر ظلم

شاداب ارغوان و گل و یاسمن دریغ

چون گل بهر که بینی از این خاندان بخلد

گلگون عمامه رفته و خونین کفن دریغ

زان یوسفان حسن که یعقوبشان رسول

بیزخم گرگ نیست یکی پیرهن دریغ

گر گل دهد گلی که جوانان مصطفی است

روی زمین تمام گلستان مصطفی است

**و له ایضاً رحمه الله فی رثاء فاطمه علیها السلام**

### **بند اول**

ایچرخ تا کی اینهمه ظلم و ستم کنی

دلهای محترم همه پا بست غم کنی

هر جا که مقبلیست نصیبش بلا دهی

هر جا که مدبریست قرین نعم کنی

بهر لئام را همه کام و نوا دهی

قسم کرام را همه رنج و سقم کنی

مسعود را برانی و خوار جهان کنی

مردود را بخوانی و صد را هم کنی

آنجا که واجبست کرامت کنی عقاب

وانجا که لازمست عقوبت کرم کنی



دو نان ز تو براحت و خوبان ز تو برنج

سنجیده ام تخلف از این شیوه کم کنی

یک دختر از رسول گرامی بجای ماند

کی جای داشت کاین همه بروی ستم کنی

آن مادر دو سید و چرخ دو آفتاب

آن طاق در نکوئی و آن جفت بو تراب

### **بندم دوم**

شاه رسل چو فاطمه گر دختری نداشت

بیشبه آسمان حیا اختری نداشت

گر خلقت بتول نمیکرد روزگار

در روزگار شیر خدا همسری نداشت

از این دو گر یکی نه بهستی قدم زدی

این یک براستی زنی آن شوهری نداشت

بی دختر پیمبر ما عرصه حیا

مانند امتیست که پیغمبری نداشت

بی دختر پیمبرها نو عروس دهر

خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت

خاتون هفت پرده که در هشت باغ خلد

عصمت هر آنچه گشت چو او خواهری نداشت

الا که آن شفیعه محشر براستی

تاب سخا و فقر علی دیگری نداشت

جانها فدای او و دو پور گرامیش

وان شوی تاجدار وی و باب نامیش

ص: ۱۹

## بند سوم

چون کرد روز عمر نبی رو بکوتهی  
پر شد ز ناله باغ چو از لاله شد تهی  
شیر خدا بجمع کتاب و عزای دوست  
بیگانگان بخوشدلی و مکر روبهی  
بی غسل او فتاده نبی در ثقیفه خلق  
بر خاک نعش رهبر و مردم بگمرهی  
شاه او فتاده خسته جگر محرمان شاه  
دونان کشیده سر ز پی افسر شهی  
ناسی ز عهد موسی و مفتون سامری  
گوساله را گزیده بهارون ز ابلهی  
در نار غار رفته با غوای یار غار  
نهاد هیچ فرق ز آماس و فربهی  
پابست سروری شده و دین فروخته  
ابلیس را بیروی و نفس را رهی  
ناکس کسی که او بخدا رفت و عهد بست  
عهد خدا و پهلوی زهرا بهم شکست

## بند چهارم

آه آنزمان که ناله زار از جگر زدی  
زاه جگر بخرمین گردون شرر زدی



بر بستر اوفتاده و اندام کوفته

گاهی فغان ز پهلو و گاه از کمر زدی

دیدی یتیمی خود و تنهائی علی

دستی بدل نهادی و دستی بسر زدی

گه با حسین و گه بحسن هم فغان شدی

گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی

بر بی پناهی حسن و آهی زدی ز دل

یاد از حسین کردی و آه دگر زدی

ص: ۲۰

چندانکه گوش دادی و نشیدی از بلال

الله اکبر از دل پر درد بر زدی

دندان شکستن پدرش آمدی بیاد

بیخود شدی و سنگ بدرج گهر زدی

عالم بدیده علی آندم سیاه شد

کانماه برج عصمت از او عذر خواه شد

### **بند پنجم**

گفتش که یا علی بکن از خود بحل را

گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا

گفتش مرا بگل کن و آبی ز دیده پاش

گفتا چکار بی تو باین آب و گل مرا

گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز من

گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا

گفتش که متصل بقیامت شد این فراق

گفتا قیامتت غمت متصل مرا

گفتش بدی که دیده ی از لطف در گذر

گفت ای خوشی ندیده تو خود کن بحل مرا

گفتش که مهر مگسل از این کودکان من

گفت ار گذارد این الم جان گسل مرا

گفتش که بی مخل بسر تربتم گذر

گفتا گر آب دیده نگردد مغل مرا

ص: ۲۱

این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود

آغوش از آن دو گل چمن یاسمن نمود

### بند ششم

کرد آنچنان نگاه که برداشت زان دو ماه

پنجاه ساله توشه دیدن بیک نگاه

بوسیدی آن لب حسن و برزدی خروش

بوئیدی آن گلوی حسین و کشیدی آه

گفتیکه حیف از آن که شود خسته بی سبب

گفتیکه آه از این که شود کشته بیگناه

کلثوم را بدیدی و گفتی که عنقریب

گوش سپهر کر کند از بانک و اخاه

دیدى بروی زینب و گفتی بدیر و زود

این نخل عاقبت شود از بار غم دو تاه

گفتی مباد فاطمه چندانکه بنگرد

حلق پسر بریده و دین در تباه

یاد پدر چو کردی و شوق لقای او

گشتی لبش چو غنچه خندان بصبیحگاه

آهی کشید و دیده بهم بر نهاد و خفت

با هیچکس دگر نه سخن گفت و نه شنفت

### بند هفتم

ای بانوی حریم شهنشاه لافتی

ای معجز تو عصمت و ای حجله ات حیا

ای گوشواره تو در اشک بیکسان

گلگونه تو خون شهیدان کربلا

ص: ۲۲

ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب

ای معدن دو گوهر و مام دو مقتدا

همخوابه علی و جگر گوشه نبی

مخدومه ی خلائق و محبوبه ی خدا

بر دست و سینه جای حلی و حمایت

از چوب و تازیانه نشان بوده جابجا

کابین تو فرات و عیال تو تشنه لب

میراث تو فدک حسنین تو بی نوا

میراثت از پدر همه ظلم و ستم رسید

وین را نموده امت گمراه او ادا

نی این سخن خطاست که میراثت از رسول

دری بود که کرده بچشم امتش قبول

### بند هشتم

ای چرخ آبروی پیمبر نداشتی

شرمی چرا ز خالق داور نداشتی

محبوبه خدای بد و بضعه رسول

بیم از خدا و پاس پیمبر نداشتی

ظلمی ز تو نکرده نماند از تو ور بماند

تقصیری از تو نیست که دیگر نداشتی

چندانکه میتوان دل زهرا بسوختی

زین بیش اگر نسوخت میسر نداشتی

برداشت او دل از تو لذات فانیت

ورنه تو دل ز جور و ستم بر نداشتی

جز خود زهر ستمگری این ظلم با بتول

گفتند اگر به پیش تو باور نداشتی

چندانکه داغ بر دل زهرا نهاده ی

گر میسر دم این همه اختر نداشتی

ص: ۲۳

ای چرخ پیشه تو بخوبان همه بدیست

پس بر تو اعتماد نمودن نه بخردیست

**وله ایضاً فی رثاء حسن بن علی علیه السلام**

**بند اول**

ای دل مگو که موسم اندوه شد بسر

ماه محرم از بسر آمد مه صفر

فارغ نشد هنوز دل از بار اندهی

کاید بروی ماتم او ماتمی دگر

سالی دوازده مه و سی روزه هر مهی

هر روز آن دلم بغریبست نوحه گر

کم نیست آل فاطمه گرچه بچشم خلق

بس اند کند و خوار و حقیرند و مختصر

این قوم بر گزیده خلاق عالمنند

بر چشم کم بجانب این قوم کم نگر

گرچه شکافته سر و پهلو شکسته اند

ورچه گداخته جگرند و بریده سر

هر گوشه آفتابی از ایشان غروب کرد

گر خاور زمین نگری تا بباختر

طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا

شاهی بهر ولایت و ماهی بهر کجا



هر یک برتبه باعث ایجاد عالمی  
از مرد و زن بیایه مسیحی و مریمی  
هر یک غلام درگهشان خان و قیصری  
هر یک گدای همتشان معن و حاتمی  
بر هر یکی زرتبه و دانش چو بنگری  
گوئی نه اعظمی بود از این نه اعلمی  
اما دریغ و درد کز اینان ندیده ایم  
از جور روزگار و جفایش مسلمی  
از هر تنی بهر یک از اینان جدا دلی  
وز هر دلی ز هر تن از اینان جدا غمی  
از زخمهای هر یک از اینان بهر دلی  
ز خمی پدید کش نه پدید است مرهمی  
در هر دلی غمی و بهر سینه اندهی  
هر خانه ی عزائی و هر گوشه ماتمی

شیراز هر کجا گذری داستانشان

پیرو جوان بماتم پیرو جوانشان

### بند سوم

شرط محبت است بجز غم نداشتن

آرام جان و خاطر خرم نداشتن

از غیر دوست روی نمودن بسوی دوست

الا خدای در همه عالم نداشتن

جانی برای خدمت جانان بتن بس است

اما چو جان طلب کند آنهم نداشتن

گر سر بیک اشاره ابرو طلب کند

سر دادن و در ابروی خود خم نداشتن

معشوق اگر دو دیده پر از خون پسنددش

عاشق بجز سرشک دمادم نداشتن

گر کام تلخ و لخت جگر خواهد از کسی

در کاسه جای شهد بجز سم نداشتن

در راه او اگر همه بارد خدنگ کین

شرط رهست دیده ی برهم نداشتن

ز انسان که خورده سوده الماس مجتبی

درهم نکرد روی خود اهلا و مرحبا

### بند چهارم

از خواب جست تشنه لب آن سبط مستطاب

بر کوزه بردلب که بر آتش فشاند آب

ص: ۲۵

آبی که داشت سوده الماس در کشید

چون جعده جعده رفت هماندم بیچ و تاب

بر بستر اوفتاد و کشید آه دردناک

بیدار کرد زینب و کلثوم را ز خواب

زینب شنید و شاه جگر تشنه را بخواند

آمد حسین و دید و بیکباره شد ز تاب

گفت ای برادر این چه عطش وین چه آب بود

کز آتشش تو سوخته جانی و ما کباب

میخواست تا بنوشد از آن آب آتشین

سازد بنای عالم ایجاد را خراب

بگرفت آب را ز برادر بخاک ریخت

خشکید خاک از اثر آب چون سحاب

وانگه چو جان پاک برادر ببر کشید

گفت این حدیث و ناله زار از جگر کشید

### **بند پنجم**

کای تشنه کام جرعه من قسمت تو نیست

باید ترا بدشت بلا رفت و تشنه زیست

آب ترا ز چشمه فولاد میدهند

الماس در خور گلوی نازل تو نیست

ماهر دو پاره جگر حیدرم لیک

از مادر این میانه جگر پاره اش یکیست

خواهی بپای آب روان تشنه داد سر

خواهند کودکان تو گفت آب و خونگریست

ص: ۲۶

خواهد رسید وقت تو نیز اینقدر نماند

تعجیل چیست سال نه صد ماند و نه دو بیست

ما اهل بیت از پی قربانی حقیم

از کوچک و بزرگ چه پنجه چه چل چه بیست

فرمان سید الشهداءی ز حق تر است

خود میرسی بقسمت خود این شتاب چیست

پس آن دو نور دیده خود را پیش خواند

قربانیان دشت بلا را ببر نشانند

### بند ششم

گفت ای دو نور دیده خوشا روزگارتان

بادا بکربلا قدمی استوارتان

بینید چون میان عدوعم خویش را

یاری باو کنید که حق باد یارتان

در موقعی که محرم حج شهادتست

قربان او شوید که هست افتخارتان

عم زادگان غم زده غلطید چون بخون

جانان من مباد صبوری شعارتان

چون نوح در میانه غرقاب غم فتد

زنهار تا که جان بود بر کنارتان

بینید چونکه یوسف زهرا بچنگ گرگ

چون شیر گرگ دیده مبادا قرار تان

ص: ۲۷

یابید چون بدار یهودان مسیح را  
هرگز مباد صبر در آن گیر و دارتان  
کوشید تا خدای ز خود شادمان کنید  
بخشید جان و زندگی جاودان کنید

### بند هفتم

در تاب رفت و طشت ببر خواند و ناله کرد  
آن طشت را ز خون چگر باغ لاله کرد  
خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت  
خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد  
نبود عجب که خون جگر ریخت در قدح  
عمریش روزگار همین در پیاله کرد  
خون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر  
یعنی امامتش به برادر حواله کرد  
نتوان نوشت قصه درد دلش تمام  
ور نه توان ز غصه هزاران رساله کرد  
زینب کشید معجر و آه از جگر کشید  
کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد  
هر خواهریکه بود روانکرد سیل خون  
هر دختری که بود پریشان گلاله کرد  
آه دل از مدینه بهفت آسمان گذشت



آنروز شد عیان که رسول از جهان گذشت

ص: ۲۸

## بند هشتم

از چیست یا رسول که بر خوان ابتلا  
گردون ترا و آل ترا میزند صلا  
بیند بلا هر آنکه بلی گفت در الست  
الا تو در الست نگفته است کس بلی  
اجر تو با خدا که دو ریحانه ات فسرد  
سختست این مصیبت و صعب است این بلا  
ای عرش گوشواره مگر کم نموده ی  
زیرا که گه به یثربی و گه بکربلا  
طوفان نوح پیش وی از قطره کمتر است  
گو کائنات جمله بگریند بر ملا  
ذکر مصیبت شهدا چند میکنی  
آتش زدی بجان و دل مرد و زن دلا  
بس کن دمی ز تغزیه مدح نبی سرای  
چون اصل این طریقه بکا باشد و ولا  
مدح نبی سرای که بی مدحت رسول  
خدمت نشد ستوده و طاعت نشد قبول

## بند نهم

یا رب بآن رواج ده زمزم و صفا  
یا رب بآن سراج نه زهره صفا

یا رب بحق مفاخر افلاک و آل او

یا رب بجاه سید لولاک مصطفی

یا رب بسنگ بستنش از جوع بر شکم

یا رب بسنگ خورده دو دندانش از جفا

یا رب بحق سینه او مخزن علوم

یا رب بحق عترت او معدن وفا

ص: ۲۹

یا رب بآن سری که بتیغش شکافتند

یا رب بآن سری که بریدندش از قفا

یا رب بحق صدر نشینان بزم خلد

یا رب بحق راهروان ره صفا

کز این عزا که بایدشان ریخت لخت دل

از دوستان با شک روان سازی اکتفا

این گفته وصال چراغ وصول باد

نزد خدا و احمد و آتش قبول باد

**و له ایضاً رحمه الله فی رثاء الحسین علیه السلام**

### **بند اول**

این جامعه سیاه فلک در عزای کیست

وین جیب چاک گشته صبح از برای کیست

این جوی خونکه از مژه خلق جاریست

تا در مصیبت که و در ماجرای کیست

این آه شعله ور که ز دلها رود بچرخ

ز اندوه دلگداز و غم جانگزای کیست

خونی اگر نه دامن دلها گرفته است

این لخت دل بدامن ما خونبهای کیست

گر نیست حشر و در غم خویش است هر کسی

در آفرینش اینهمه غوغا برای کیست

شد خلق مختلف ز چه با نوحه متفق

اینگونه جن و انس و ملک در عزای کیست

هندو و گبر و مؤمن و ترسا بیک غمند

این جان از جهان شده تا آشنای کیست

ص: ۳۰

ذرات از طریق صدا ناله میکنند

تا این صدا ز ناله انده فزای کیست

صاحب عزا کسی است که دلهاست جای او

دلها جز آنکه مونس دلهاست جای کیست

آری خداست در دل و صاحب عزا خداست

زان هر دلی بتعزیه شاه کربلاست

## **بند دوم**

شاهنشی که کشور دل تختگاه اوست

محنت سپاهدار و مصیبت سپاه اوست

آن سید حجاز که در کیش اهل راز

کفر است سجده ی که بر خاک راه اوست

آن بیکسی که با همه آهن دلی سنان

بر زخم دل ز طعن سنان عذر خواه اوست

هر زخم او دهانی و پیکان زبان آن

و آن جمله یکر زبان بشهادت گواه اوست

گفتی گناه او چه که شمرش گلو برید

انصاف وجود و رحم و مروت گناه اوست

گوئی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش

از دود آتشی است که در خیمه گاه اوست

جز اینکه شد زیارت او زندگی فرا

دیگر چه چاره بهر غم عمر گاه اوست

ص: ۳۱







کاری نکرده ی که توان باز گفتنش

ور باز گویمت نتوانی شنفتش

### بند پنجم

شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد

شد بسته راه مهر و در کینه باز شد

ایمان بکفر و سجه بزناز شد بدل

اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد

هر جا که نیزه ی ز سری سر بلند گشت

هر جا که ناوکی بدلی دلنواز شد

رازی نماند ز غمازی سنان

از بسکه رخنها بدل اهل راز شد

بر جسمهای پاک و بدنهای چاک چاک

نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد

بنشست بسکه خاک و روان گشت بسکه خون

هر پیکری ز غسل و کفن بی نیاز شد

از چار سو رسید بر او ناوک سه پر

چندانکه شاه عرصه دین شاهباز شد

گردن چنان فراخت که بگذشت از سما

رمح سنان چو از سر شه سر فراز شد

وانگه برهنه پرده نشین دختر بتول

زورنگ ناز بر شتر بی حجاز شد

آندم بیست راه فلک از هجوم آه

کافتاد راه قافله غم به قتلگاه

ص: ۳۴

زینب چو دید پیکری اندر میان خون  
چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون  
بیحد جراحی نتوان گفتنش که چند  
پا مال پیکری نتوان دیدنش که چون  
خنجر در او نشسته چو شهیر که در هما  
پیکان از او دمیده چو مژگان که از جفون  
گفت این بخون طپیده نباشد حسین من  
این نیست آنکه در بر من بود تاکنون  
یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من  
این زخمها بپیکر او چون رسید چون  
گر این حسین قامت او از چه بر زمین  
ور این حسین رایت او از چه سر نگون  
گر این حسین من سر او از چه بر سنان  
ور این حسین من تن او از چه غرق خون  
یا خواب بوده ام من و گمگشته است راه  
یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون  
میگفت و میگریست که جانسوز ناله ی  
آمد ز خنجر شه لب تشنگان برون  
کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا

ره گم نگشته خوش بنشان آمدی بیا

ص: ۳۵

آمد بگوش دختر زهرا چو این خطاب  
از ناقه خویش را بزمین زد ز اضطراب  
چون خاک جسم پاک برادر بیر کشید  
بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب  
گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست  
وز چیست گشته پیکر پاکت بخون خضاب  
ای میر کاروان گه آرام نیست خیز  
ما را ببر به منزل مقصود خوش بخواب  
من یکتن ضعیفم و یک کاروان اسیر  
وین خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب  
از آفتاب پوشمشان یا ز چشم خلق  
اندوه دل نشانمشان یا که التهاب  
زین العباد را بدو آتش کباب بین  
سوز تب از درون و برون تاب آفتاب  
گر دل بفرقت تو نهم کوه شکیب و صبر  
ور بی تو رو بشام کنم کوه توان و تاب  
دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش  
نه عمر من تمام شود نه جهان خراب  
لختی چو با برادر خود شرح راز کرد

رو در نجف نمود و در شکوه باز کرد

ص: ۳۶

کای گوهریکه چون تو نپرورده نه صدف

پرورد کانت زار و تو آسوده در نجف

داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید

افتاد شاهباز تو از شرفه شرف

تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست

وین کودکان زار تو از تشنگی تلف

این اهل بیت تست بدین گونه دستگیر

ای دستگیر خلق نگاهی باینطرف

این نور چشم تست که ناوک زنان شام

دورش کمان گشاده چو مژگان کشیده صف

چندین هزار تن قدر انداز و از قضا

با آنهمه خطا همه را تیر بر هدف

هر جا روان ز سر و قدی جوئی از گلو

هر سو جدا ز تا جوری دستی از کتف

تا کی جوار نوح لب نوجه بر گشای

یعقوب سان بنال که شد یوسف ز کف

چون نوح بر گروه و چو یعقوب بر پسر

نفرین لا تذر کن و افغان و اسف

چندی چو شکوه های دلش بر زبان گذشت



زان تن ز بیم طعنه شمر و سنان گذشت

ص: ۳۷

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد

دوران ستیزهای نهان آشکار کرد

شد کربلا ز درد اسیری زیادشان

و اندوهشان زمانه یکی بر هزار کرد

در پرده سرّ حق چوندیدند کوفیان

بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد

بردند خوارشان ببرزاده زیاد

ناکس چو دید خواریشان افتخار کرد

کای آل بو تراب چو بر حق نبوده اید

رسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد

طاقت ز دست زینب بیدل عنان ربود

گفت ای لعین عزیز خدا را که خوار کرد

شکر خدا که دولت پاینده زان ماست

ناحق کسی که تکیه بنا پایدار کرد

خواریم پیش خلق و به پیش خدا عزیز

ما را خدا ز روز ازل کامکار کرد

فردا که بهر ما و تو محشر پیا شود

بینی که کردگار کرا شرمسار کرد

در خشم رفت و خواست که زارش بخون کشد

ترسید از آنکه بار مکافات چون کشد

ص: ۳۸

چون شام جای عترت شاه شهید شد

صبحی برای روز قیامت پدید شد

عهدستم بآب نبی باز تازه گشت

پیمان غصه با دل ایشان جدید شد

آن در سپاس کانده عثمان زیاد رفت

وین شادمان که دهر بکام یزید شد

اسلام را بکفر شد آمیزش آن زمان

کان سر فروغ بزم یزید پلید شد

چون کوی آفتاب که شد زیور سپهر

آئین طشت زر سر شاه شهید شد

با چوب خیزران بسرش میزدی که شکر

کاین سر برید و قفل غم را کلید شد

اندیشه شهادت زین العباد کرد

دوزخ صفت بنعره هل من مزید شد

زینب چو این مشاهده بنمود شد ز هوش

یکباره از حیات جهان نا امید شد

زد جیب جامه چاک و بسر بر فشانند خاک

فریاد بر کشید و پیش یزید شد

گفت ای یزید ظلم بما بیش از این مکن

حق را بخود زیاده از این خشمگین مکن

ص: ۳۹

این غم رسیده را بمن مبتلا ببخش  
بر ما نگه مکن برسول خدا ببخش  
بر ما ستم کشان بجز این محو می نماند  
محرومیش بین و بحرمان ما ببخش  
خونی در او نماند که ریزی بتیغ کین  
ما را بریز خون و باین مبتلا ببخش  
بسیار خون ناحق از این قوم ریختی  
او را بخون ناحق ما خونبها ببخش  
ما را کشی و دعوی اسلام میکنی  
یکتن بصدق خویش در این مدعا ببخش  
بیمار و نوجوان و پدر کشته و اسیر  
بر حرف او نظر مکن و ماجرا ببخش  
خورد است گر درشتی از او رفت در پذیر  
زار است بر ستیزه این بینوا ببخش  
هر چند دل ز سنگ بود سخت تر ترا  
ای سنگ دل بر این دل مجروح ما ببخش  
دانی که ما نبره سالار محشر بم  
ما را ز بیم پرسش روز جزا ببخش  
چندان نیاز کرد که بگذشت ز انتقام

اذن مدینه داد بآن بیکسان بشام

ص: ۴۰

چون خیمه زد ز شام بیثرب امام ناس

آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس

یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت

کاین مژده را بمژده یوسف مکن قیاس

رو در مدینه قصه یوسف بخوان بخلق

وز گرگ و پیرهن سخنی گوی در لباس

آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت

آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس

هر یک امید یار سفر کرده ی بدل

تا بیندش بکام و ببخت آورد سپاس

دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش

دیدند خیمه ی ز عزا قیر گون پلاس

آن یک ز روی خویش خراشان ترش جگر

وین یک ز موی خویش پریشان ترش حواس

یک کاروان ز زن همه مردانشان قتیل

یک بوستان دروده ریاحینشان بداس

آن یادگار آل عبا شمع انجمن

اهل مدینه واقعه پرسیان بالتماس

بر خواست زان میان و قیامت پیا نمود



یعنی بیان واقعه کربلا نمود

ص: ۴۱

بس کن وصال قصه محشر چه میکنی

کردی قیامت اینهمه دیگر چه میکنی

بس کن وصال کین نفس شعله بار تو

آتش بعالمی زده یکسر چه میکنی

قصه تو بود سوختن خلق سوختند

این حرف سوزناک مکرر چه میکنی

جان تدر و فاخته را سوختی ز غم

شرح شکست سرو و صنوبر چه میکنی

آه درون بطارم گردون چه میبری

آئینه سپهر مکدر چه میکنی

تشویش جان زینب و زهرا چه میدهی

شرح بلای آل پیمبر چه میکنی

صد دفتر از بلای حسین گر کنی رقم

نبود یک از زهرا برابر چه میکنی

گوئی سرش بطشت یزید آفتاب و چرخ

تعریف آفتاب باختر چه میکنی

گوئی شب وداع وی و روز رستخیز

بیهوده شب بروز برابر چه میکنی

چندانکه مینشینم از این گفتگو خموش

خونین دلم ز سینه خروشد که بر خروش

### بند چهاردهم

یارب بنور دیده زهرا و آل او

یارب بزخم پیکر اختر مثال او

یارب بآن سر ز سنان سر بلند او

یارب بآن تن ز هیون پایمال او

یارب بآن سمند که در دشت کربلا

رنگین ز خون راکب او گشت یال او

یارب بناله ی که اگر کافری کشد

مسلم بخود حرام شمارد قتال او

یارب بگریه ی که اگر دشمنی کند

دشمن اگرچه سنگ بگیرد بحال او

یارب بیکسی که اگر الغیث گوی

جستی امان ز تیغ بدادی مجال او

یارب بآنکه آنهمه را دید و خصم را

بروی نسوخت دل ز یمین و شمال او

کز لطف جرم آنکه ملول است بر حسین

بخشی و روز حشر نجوئی ملال او

ز انسان که بر کشنده او وصل او حرام

سازی حرام فرقت او بر وصال او

شیرازیان که تعزیه اوست کارشان

بخشای جمله را وز ذلت بر آرشان

**و له ایضاً رحمه الله فی رثاء سید الشهداء علیه السلام**

### **بند اول**

باز آمدی ای پیک پر اندوه که از غم

آتش فکنی در دل و جان همه عالم

باز آمدی ای نشتر سوزان که گشائی

از دیده ماتم زدگان خون دمام

باز آمدی ای جامه ماتم زده در نیل

تا در بر آفاق کنی جامه ماتم

ای دشنه بیداد شدی باز نمایان

تا یاد من آری دگر از ماه محرم

گوئی ز دیار شهدا آمده ای باز

کاغشته بخونی و خمیده قد و درهم

هیچ آگهیت هست ز فرزند پیمبر

سر کن سخنی تا نگذاری دل خرم

آفاق پر از غلغله و شیون و شین است

ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

این نوحه گری بر سر هر رهگذر از چیست

خلفی بدل سوخته و چشم تر از چیست

ص: ۴۳

بهتر خلفش گرنه تلف شد بصدا اندوه  
در باغ جنان نوحه کنان بوالبشر از چیست  
بر خشک و تر خلق جهان گرنه ستم رفت  
این شیون و این غلغله در خشک و تر از چیست  
گر جسم جگر گوشه زهرا نبود چاک  
چاکش بدل و داغ غمش بر جگر از چیست  
گر تعزیه سبط خود از سر نگرفته است  
در حلقه ابرار نبی نوحه گر از چیست  
گر پشت وی از سوگ برادر نشکسته است  
دست حسن خسته جگر بر کمر از چیست  
اندوه پدر نیست اگر بیش ز هر کس  
افغان علی از همگی بیشتر از چیست  
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است  
ای غم زدگان باز مگر قتل حسین است

### **بند سوم**

ای تشنه لب آن سینه صد چاک تو چونست  
با آنهمه زخم آن بدن پاک تو چونست  
زخمی که بهر یک تنی از پای در آید  
با نهصد از آن پیکر چالاک تو چونست  
از تاب و تب آن نو خط بیمار تو را چیست

وز سوز دل آنخواهر غمناک تو چونست

ص: ۴۴

با آن تن صد چاک علی اکبر ناکام

ای آه ندانم دل صد چاک تو چونست

ز آزدن خلقی که شود سنگ جگر خون

ای شمر بگو آندل بی باک تو چونست

زین جنس گهرها که جهان قیمتشان نیست

ایدشت بلا این همه در خاک تو چونست

نی صید حرم گشته حرام ای پسر سعد

سالار حرم بسته بفتراک تو چونست

آفاق پر از غلغله و شیون و شین است

ای غم زدگان باز مگر قتل حسین است

### **بند چهارم**

هر کس بسر خوان لثیمان شده مهمان

از خون دل خویش غذا خورده بر آنخوان

زنهار از آن قوم که مهمان طلبیدند

و آنگاه نه نان آب ندادند بمهمان

آبی که دد و دام از او خورد بیستند

بر آنکه همه دام و ددش بود بفرمان

ریحان نبی تشنه و بسان علی خشک

شط جاری و خار و خس از او خرم و خندان

زین شرم چرا دجله نگرده همه تن آب



زین غبن چرا سر ننهد شط به بیابان

ص: ۴۵

بیرحمی از این بیش که دیده است بگیتی

هر چند که گیتی همه ظلم آمد و عدوان

ز انگشت سلیمان برد خاتم اگر دیو

کی از پی خاتم برد انگشت سلیمان

آفاق پر از غلغله و شیون و شین است

ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

### **بند پنجم**

ای سر ز وفا داده بسر برده وفا را

از یاد نخواهد شدن اندوه تو ما را

تو تن بقضا داده و سر را برضا لیک

منظور رضای تو در این بوده قضا را

دشمن شده خوشنود که بپریده سر از تو

زین کار تو خوشنود ز خود کرده خدا را

خلقی همه از داغ تو رنجور نهادند

بیجا نه نهادند بخاک تو شفا را

منظور تو از درد دواى دل ما بود

ما کرده ز درد تو فراموش دوا را

تو خود بغم ما که نسوزیم بفردا

امروز بنقد این غم تو سوخته ما را

شاید که جز این شعر جگر سوز نخوانند

آنانکه بگیرند عزای شهدا را

آفاق پر از غلغله و شیون و شین است

ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

ص: ۴۶

## بند اول

گل برشکفت و خرمی اندر بهار نیست

با باغ و راغ نکهت پیرار و یار نیست

سالی که نو بهار و محرم یکی شود

آن نوبهار اهل جهانرا بکار نیست

هم ارغوانش جز بدنی چاک چاک نه

هم لاله‌اش غیر دلی داغدار نیست

در دیده شکل سبزه بغیر از خدنگ نه

در دل فروغ لاله بغیر از شرار نیست

از آن همه طراوت گل در میان باغ

الا سنان غنچه و زوین خار نیست

زان باده ی که نرگس مسگین بجام داشت

جز زحمت صداع و بلای خمار نیست

ابر بهار را که ترشح کند براغ

چون بنگری بجز مژه اشکبار نیست

ز افغان مرغ زار که دل میربود و هوش

اکنون بغیر نوحه بهر مرغزار نیست

شادی چنان ز مردم عالم کناره کرد

کز خوشدلی نشانه ی اندر دیار نیست



چون روزگار آل نبی را ذلیل ساخت  
کس را دگر توقعی از روزگار نیست  
جای طرب نماند که اندوه عام شد  
ماه محرم آمد و شادی تمام شد

## بند دوم

گلزار تعزیت کده آلا حیدر است  
وین ابر تیره فام سیه کرده چادر است  
مرغان باغ نوحه گراند فوج فوج  
وان بیدین محفه و آن سرو منبر است  
گسترده بالهای ملایک بطرف باغ  
نورسته سبزه ها که چو دیبای اخضر است  
وان سار کیست مرثیه خوانی سیاه پوش  
هر لحظه نوحه سنج باهنگ دیگر است  
چون دستهای سینه زنان پنجه چنار  
کز دست گه بسینه زنان گاه بر سر است  
نارنج بن چو حجله قاسم که اندر آن  
دست حنا گرفته برنگ معصفر است  
بر سرو کاج گلبن و نسرین تگرگ ابر  
چون تیر کوفیان بجوانان حیدر است  
در خار و غنچه قامت گلبن بچشم عقل

تیر و سنان به پیکر سبط پیمبر است

ص: ۴۸

بلبل بگل چو در بر شاه اصغر شهید  
منقار و ناوکی که بحلقوم اصغر است  
دستان سرا هزار بسی لحن پیش گل  
گوئی وصال تعزیه خوانش برابر است  
هر لحظه داستانی از او یاد میکند  
آفاق پر ز ناله و فریاد میکند

### بند سوم

یارب چرا زمانه بمردم سیاه شد  
جوش و خروش خلق ز ماهی بماه شد  
هر دیده ای ز گریه چو انجم سپید گشت  
هر قامتی ز غصه چو گردون دو تاه شد  
این طرفه حالتیست که بر هر که بنگرم  
اشکش بدعوی دل خونین گواه شد  
طوفان گرفت خاک و هوا گشت قیر گون  
از بس روان ز دیده و دل اشک و آه شد  
سرهای آل فاطمه شد بر سر سنان  
تا آل هند صاحب تخت و کلاه شد  
از خیمه فلک ز چه آتش نشد بلند  
زان شعله ها که بر فلک از خیمه گاه شد  
از مرد و زن کرا طمع رستگاریست



چون کشتی نجات دو عالم تباہ شد

ص: ۴۹

طوفان اشکمان ز گنه می دهد نجات  
زین بیش اگر چه باعث طوفان گناه شد  
تا از کدام ناخلف این فعل ناصواب  
سر زد که روی دوده عالم سیاه شد  
در حیرتم که بوالبشر از شرم این گناه  
از کردگار با چه زبان عذر خواه شد  
یوسف اگر ز چاه بر او رنگ جاه رفت  
از اوج جاه یوسف زهرا بچاه رفت

### **بند چهارم**

دانشوری سخن شنو و نکته دان کجاست  
تا گویمش ز جان و روان فرق از چه خاست  
جانست آنچه را همه حیوان در آن شریک  
اما روان امانت حق نزد اولیاست  
جان هر که هست دارد و گیرنده اش ملک  
اما روان کمست و شناسنده اش خداست  
جان گر کسی نداد ستانند از او بجبر  
اما روان بلطف ستانند و او رضاسیت  
دارای جان شهید نشد گرچه غازیست  
صاحب روان شهید و گر خفته در سراسر  
صاحب روان چو در همه حالی بود شهید

تا چون بود چو کشته شمشیر اشقیاست

ص: ۵۰

چون تیغ اشقیا بشهادت رواج داد  
چونست آنکه تشنه و تنها و مبتلاست  
چون تشنه لب شهید شدن از سعادتست  
چونست آنکه تشنه لب دشت کربلاست  
در کربلا شهید بسی بود و تشنه لب  
در خون طپیده ای چو شه کربلا کجاست  
وان کو چو شاه تشنه لبان جان فدا نمود  
گر خونبها خدای جهان باشدش سزاست  
شبل علی و زاده خیر النسا حسین  
تازی سوار دوش رسول خدا حسین

### **بند پنجم**

آن جان نموده که دلها فدای او  
وان بی بها گهر که جهان شد بهای او  
آن پاک گوهری که در این نه صدف نبود  
بی آب گوهری بفروغ و بهای او  
آن شاهباز اوج وفا کز پر عقاب  
آمد باشیانه لاهوت جای او  
آن گوشوار گمشده عرش حق که عرش  
لرزد برای بیکسی و ابتلای او  
آن کشته ی که آتش دوزخ بکشت و کرد

هر سینه ی چو آتش دوزخ عزای او

ص: ۵۱

آنخسروی که یافت امان ز افتاب حشر  
هر کس که جای جست بزیر لوای او  
او سر سپرده از پی کوثر برای ما  
ما را دو قطره آب دریغ از برای او  
در حیرتم ز خشک لبیهای او که بود  
بر چشمهای اشک روان اشکهای او  
با آنکه کس بکشتن و مردن رضا نداد  
چون دید با رضای خدا شد رضای او  
رفت از شکوه قبه او شوکت سپهر  
ز انسان که حرمت حرم از کربلای او  
معراج طفلیش بسر دوش مصطفی است  
بعد از شهادتش چه توان گفت با خدا

### **بند ششم**

شاهی که از هزار فزون زخم پیکرش  
دشمن چه گویم آه چه آورد بر سرش  
جز این ندانم آه که از چرخ کینه خواه  
از اکبرش قتیل بود تا بأصغرش  
جز این نگویم آه که از جور کوفیان  
از خواهرش اسیر بود تا بدخترش  
جز این ندانم آه که در دشت کربلا

جان داد تشنه و آب روان در برابرش

ص: ۵۲

جز این نگویم آه که از نعل اسب خصم  
بشکست سینه پشت ز مرگ برادرش  
جز این ندانم آه که از ناوک ستم  
خون رفت از تن وز دل از مرگ اکبرش  
جز این نگویم آه که بر عرش جان پاک  
و آنگه بخاک ماریه جسم مطهرش  
جز این ندانم آه که چون ماند بی سپاه  
دشمن بسرکشی نفرستاد لشکرش  
دلجوئیش نکرد کسی جز سنان و تیر  
پهلو نشین نبود بجز تیغ و خنجرش  
جز اشک بیکسان نه پرستار بر تنش  
جز آه کودکان نه علمدار بر سرش  
دروی نماند طاقت و دست از عزا کشید  
آمد ز زین بروی زمین پاک پیکرش  
زان از تراب لرزه بر آمد ز اضطراب  
کامد درست نسبت پاکش ببو تراب

### بند هفتم

در دم ز کودکی است که باروی همچو ماه  
آمد برون بیاری آن شاه بی سپاه  
بیتاب چون دل از بر زینب فرار کرد



آمد چو طفل اشک روان در کنار شاه

ص: ۵۳

کای عم تاجدار بخاک از چه خفته ای

برخیز از آفتاب بیا تا بخیمه گاه

نشیده ی مگر سخن عمه را چو من

تنها ز خیمه ی آمده ی پیش این سپاه

هر کس که آب خواست دهندش ز آب تیغ

ای عم بیا بخیمه و آب از کسی مخواه

میگفت و میگریست که بیدینی از ستیز

تیغی حواله کرد بآن شاه دین پناه

آن طفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ

دست او فتاد از تن معصوم بیگناه

بی دست جان سپرد بدامان عم خود

چون ماهئی بلجه خون مانده در شناه

میداد جان بدامن شاه الغیاث کوی

میکرد شاه تشنه بحسرت بر او نگاه

میدید درد را و نمیدید چاره ای

بیچارگیش بود هلاک دوباره ای

### بند هشتم

هایل قضیه ایست جزاک الله ای رسول

قربانی حسین تو نزد خدا قبول

ای عقل رهنما بتو یاری کند خدای

اندر مصیبتی که پریشان شود عقول

ص: ۵۴

گر خود کنی شکیب چه سازی تو با علی  
ور خود شوی صبور چه سازی تو با بتول  
از زمره یهود نرفت آنچه بر تو رفت  
بعد از حیات از ستم امت جهول  
مزد تو با خدای که هرگز نخوانده ایم  
تا اینقدر کسی ز بشر صابر و حمول  
چون دیدی آن خدنک چو باران بسیط خویش  
چون بودی از ترشح باران بر او ملول  
زخم تن حسین تو گلهای باغ قرب  
سوزد دل عیال تو شمع ره وصول  
یأست همه امید و زیانت همه مزید  
رنجت تمام راحت و فقدت همه حصول  
اجرش دهد بحادثه دهر کرد گار  
آن منبری که جای امامست یا رسول  
صبرش دهد بنازله دهر ذوالجلال  
آن خانه ای که کرد ملایک در او نزول  
چندانکه درد و غصه فزاید ملال تو  
از حق سلام بر تو و رحمت بر آل تو

## بند اول

پيكي خميده قامتتم آمد بدیده ماه  
چون قاصدی که با خبر بد رسد ز راه  
با صد هزار قصه جانگاہ میرسد  
پیداست بوده کوهی و از غم شده است کاه  
همچون کسی که بار مصیبت کشد بدوش  
موئی سفید دارد و با جامه سیاه  
ماند بنشتری که گشاید ز دیده خون  
هر غم رسیده را که بر او افکند نگاه  
مه کاسه تهی و شفق طشت پر ز خون  
یعنی نصیب خون دل افتاده چند کاه  
چون رایتی فتاده نگون در میان خون  
نه شاه در میان نه علمدار و نه سپاه  
با خنجری بکشتن یوسف کشیده اند  
بر جای مانده از پس افکندنش بچاه  
تیغی کنار طشت پر از خون نهاده اند  
گوئی بریده شد سر یحیی بیگناه

درهقان چرخ ساخته داسی ز ماه نو  
تا بدرود ز گلشن ایمان گل و گیاه  
گوئی مگر که خنجر شمر است ماه نو  
خور چون سر بریده سالار دین پناه  
ماه ستاره افسر گردون لوا حسین  
شاه گلو بریده راه خدا حسین

### **بند دوم**

شاهی که همچو او گهری کان نداشته  
سروی چو او حدیثه امکان نداشته  
آن مخزن جواهر ایمان که سر گرفت  
از وی خسی که گوهر ایمان نداشته  
آن بوستان خشک امامت که ره در آن  
جز جویبار خنجر بران نداشته  
زان آب خورده بود که دلکش نهال او  
جز برگ تیغ و غنچه پیکان نداشته  
آن خشک لب که داشته جام شهادتش  
آبی که خضر از لب حیوان نداشته  
آب ار بقدر آتش دل خورد بایش  
آن آب نوح با همه طوفان نداشته  
داغش نه سینه ی که مشوش نساخته

قتلش نه خواطری که پریشان نداشته

هر کس در آرزوست که جانش فدا کند

الا فسرده ی که بتن جان نداشته

ص: ۵۷

آم زخمها که بر بدن چاک چاک اوست

چرخ اینقدر کواکب رخشان نداشته

وان داغها که بر جگر اهل بیت اوست

باغ آنقدر شقایق نعمان نداشته

ای چرخ این جفا ز تو باور که میکند

ظلمی چنین بآل پیمبر که میکند

### **بند سوم**

داد از ستیزه فلک و جور اخترش

و ان دشمنی بعترت پاک پیمبرش

آن بردن حسین و بر او آب بستنش

وان آب دادن از دم شمشیر و خنجرش

و ان دل کباب کردنش از تاب تشنگی

با یاوران و آب روان در برابرش

آن دست و پا خضاب بخون گشته قاسمش

وان تن بنعل اسب عدو خسته اکبرش

آن بردن عیال اسیرش بشهر شام

با نو جوان خسته بی یار و یاورش

گاه آن گشاده دست اسیری بعترتش

گاه این فکنده چشم کنیزی بدخترش

این دشمنی که کرد بفرزند مصطفی



زان کرد آسمان که ز خود دید برترش

گردون همیشه قدر نکویان چنین شناخت

این کینه تازه نیست باولاد حیدرش

ص: ۵۸

قدرش بقدر مرتبه رمح و سنان شناخت

کس دید برتر از همه بگذاشت بر سرش

خوبان بقدر مرتبه گر بار کین کشند

آل نبی کم است اگر بیش از این کشند

### بند چهارم

آه از دمی که دختر زهرا بروی خاک

افتاده دید آن تن مجروح چاک چاک

در تاب رفت و از شتر افتاد بر زمین

چون نور آفتاب که افتد بروی خاک

در برکشید آن تن و از سوز دل کشید

آهی که شعله اش ز سمک رفت تا سماک

گفت ای بخون طپیده نه هنگام خفتنت

بر خیز کاهل بیت تو افتاده در هلاک

وقت تو خوش که خفته ی ای یار همسفر

واسوده ی ز ناله طفلان دردناک

بر خیز و این زمان خطر و خوف ما نگر

کان خوف وانخطر چه تو بودی نبود باک

کشتند چون ترا ز چه ما را گذاشتند

ایکاش خاک از آل نبی گشته بود پاک

آه این منم فکار و توئی خفته بر زمین

يا ليت مت قبلك و اليوم ما اراك

ص: ٥٩

کم لابس الحریر کست جسمه الحرور  
و الوحش تستظل من العود و الاراک  
بر خویشتن بگریم و بر کودکان عور  
یا این سر بریده و این جسم چاک چاک  
وانگه پی شکایت آن قوم نابکار  
رو کرد سوی مرقد جد بزرگوار

### **بند پنجم**

کای جد پاک زیور دامان کیست این  
پامال گشته دسته ریحان کیست این  
این سرو بن که ناوکش از برگ بید بیش  
نخل ریاض و دوحه بستان کیست این  
این طایری که از پر تیر است چون عقاب  
باز سفید کنگر ایوان کیست این  
این جسم پاره پاره که نتوان شناختش  
فرزند ناز پرور دامان کیست این  
این شاخ ارغوان که بر او بیش از ارغوان  
گل کرده زخم تن گل خندان کیست این  
صد گوهر یتیم بیک رشته پای بند  
تسبیح وار عترت عریان کیست این  
ما را بین بحال پریشان و باز پرس

تا اهل بیت بیسر و سامان کیست این

ص: ۶۰

از صرصر ستیزه مروانیان بخاک  
افتاده سروهای خیابان کیست این  
ای کشتی نجات در این بحر پر خطر  
غلطان بخاک گوهر غلطان کیست این  
ای خضر رهنمای در این ظلمت هلاک  
پنهان ز چشم چشمه حیوان کیست این  
آخر نه این فتاده بخون نور عین تست  
گلگون سوار روز قیامت حسین تست

### بند ششم

ای از غم تو چشم فلک خون گریسته  
خونین دلان از آن بتو افزون گریسته  
از یاد تشنه کامی تو نیل گشته خون  
وز حسرت فرات تو جیحون گریسته  
تا لاله زار شد ز تو دامان کربلا  
ابر بهار زار بهامون گریسته  
بلبل زیاد آن تن صد چاک در فغان  
قمری ز شوق آن قد موزون گریسته  
زان زخمها که دیده تنت از سنان و تیر  
بر حالت تو چشم زره خون گریسته  
خود میگریستی مگر از بیکسی بخویش

چشم زره و گرنه بکس چون گریسته

ص: ۶۱

کشتی چو غرق موج غم از کشتی نجات

دریا بنولالی مکنون گریسته

ما کیستیم و گریه ما ای که در غمت

ارواح قدس با دل مخزون گریسته

تنها همین نه اهل زمین در غم تواند

جبریل با ملایک گردون گریسته

آبی بسوی آتش دوزخ روان کنند

آنکو بکربلای تو اکنون گریسته

آبی بود بر آتش دوزخ هوای تو

ای خاک دوستان تو در کربلای تو

### **بند هفتم**

سال از هزار بیش و غمش یار جان هنوز

در یاد دوستان تو این داستان هنوز

گلگون کفن بخاک شد و از غمش ز خاک

گلگون کفن دمند گل و ارغوان هنوز

شاید روان تشنه او را دهند آب

نیل و فرات و دجله و جیحون روان هنوز

پیراهنی که یوسف او را فروختند

هر کس طلب کنند از این کاروان هنوز

سرو اوفتاد و ریخت گل و ارغوان فسرد



خلقى سراغ ميكنند اين بوستان هنوز

ص: ۶۲

زانگل که بود گلینی از زخم تیغ تیر  
جمعی چو عندلیب در آه و فغان هنوز  
زان کاروان گمشده در دشت کربلا  
هر دم بجستجوی دو صد کاروان هنوز  
از مویه های موی کنان عترت رسول  
هر کس ز غصه مویه کنان موکنان هنوز  
وز شام باز گشتن زینب بکربلا  
غوغای دشت ماریه تا آسمان هنوز  
از شکوه اسیری و بیداد اهل شام  
آشوب و شور و غلغله در قدسیان هنوز  
گوئی هنوز از ستم قوم نابکار  
زینگونه شرح غصه کند با دل فکار

### بند هشتم

از کربلا بشام چو پیمود مرحله  
آن کاروان بیکس و بی زاد و راحله  
زان کشتگان چو مرحله ی میشدند دور  
دوری ز صبر بود بهفتاد مرحله  
چون عهد کوفیان همه را سست تار صبر  
چون چشم شامیان همه را تنگ حوصله  
طفلان پا برهنه زنان گشاده موی

از بخت در شکایت و با چرخ در گله

ص: ۶۳

نیلی رخی ز سیلی و گلگون رخی ز خون

پائی ز قید خسته و پائی ز آبله

زنجیر بود و سلسله مصطفی و بس

یکتن بود زاتهمه خارج ز سلسله

تا شام در مقابل زینب سر حسین

کرده است مهر و ماه تو گوئی مقابله

گفتی فراز نیزه سر آن بزرگوار

نام خدای بود پس از مد بسمله

زان ناکسان هر آنچه بآن بیکسان رسید

با هیچ کافری نکنند این معامله

هنگام باز گشتن ایشان بکربلا

افغان کشید زینب محزون مبتلا

### بند نهم

بعد از تو ای برادر با جان برابرم

شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم

بودم یقین ز آل زیاد این همه عناد

وز خود گمان نبود که طاقت بیاورم

طعن سنان و طعنه اغیار و جور شمر

از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

بر دیده من از چه نیامد خدنگ کین

تا پیکر تو را هدف تیر ننگرم

ص: ۶۴

کس نان و آب نداد عیال تو را بشام  
الا که لخته‌های دل و دیده ترم  
گر از برهنگی ببرت شکوه ی کنند  
زین جرم در گذر که نمیشد میسرم  
آغوش دوش من بدشان مهد و خواب گاه  
من خود خرابه منزلم و خاک بستم  
اطفال تو بسایه من بود تا بشام  
من نیز سایبان ز سرت بود بر سرم  
چون سایه تو بر سر من بود غم نبود  
گر بود آفتاب بسر سایه گسترم  
تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم  
وز کوفه کوفه تا بشام سرت در برابرم  
خونی که از گلوی تو شد شد ز چشم من  
من زنده و تو کشته شکایت کهجا برم  
زینب چو گفت شرح غم خود باو تمام  
آمد بشکوه دختر زارش سکینه نام

### بند دهم

کای جان باب از چه نگیری بیر مرا  
افکنده ی چو اشک چرا از نظر مرا  
ای مهربان پدر ز چه نامهربان شدی

مهر تو بیشتر بد از این بیشتر مرا  
رنجیده ی ز من که جوابم نمیدهی  
دستی برو بکش غمی از دل ببر مرا  
نه پرسشی نه مرحمتی نه نوازشی  
طاقت نماند جان پدر اینقدر مرا  
فرصت نماند و میرود از دست کاروان  
بنواز دل بمرحمتی مختصر مرا

ص: ۶۵

با هم‌رهان طریق و ا را مده ز دست  
هر جا که می‌روی ببر ای همسفر مرا  
زین هم‌رهان دگر بکه امیدوار هست  
چون نیم‌ره بجای گذارد پدر مرا  
بد سایه تو بر سر و این است حال من  
زین پس که نیستی تو چه آید بسر ما  
خورشید من تو بودی و ما هم بیرخت  
کو روز تیره شو شب از این تیره تر مرا  
شمار از نکشت درد یتیمی مرا کشد  
هر چند زنده ام ز شهیدان شمر مرا  
این تشنه کام را ز چه آبی نمیدهی  
زین شکوه ها که رفت جوابی نمیدهی

### **بند یازدهم**

خاموش شد سکینه و کلثوم زد خروش  
کای خفته تا بچند لب از گفتگو خاموش  
ای ساقی شراب طهور این چه جرعه بود  
کامروز خورده ی و چنین رفته ی ز هوش  
ای تشنه خواب رفته در این خواب گاه گرم  
برخیز وز آب دیده ما جرعه ی بنوش  
با این همه جراحت و این ریگهای گرم



نگداخت پیکر تو نیامد دلت بجوش

خاتم ز دست داده سلیمان من چرا

همسایه طیوری و همخوابه و حوش

آیا که از تن تو برون کرد جامه ات

برخیز و جا بخیمه کن و جامه ی پوش

این ناز پروران که چو جان عزیز شان

پرورده ی تو گاه در آغوش و گه بدوش

ص: ۶۶

از درد بی پناهی و تاب برهنگی  
بودند گه خرابه نشین گاه کهنه پوش  
این را کشیده معجز و آنرا گشاده موی  
این را شکسته پهلو و آن را دریده گوش  
کلثوم این بگفت و لب از شکوه درکشید  
زین العباد ناله زار از جگر کشید

### بند دوازدهم

گفت ای پدر چگونه روم بی تو در وطن  
خویشان بهیچ چون دهم آرام خویشان  
چون انجمن کنند و کنند از تو جستجو  
جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن  
گیرم مدینه یکی باغ چون کنم  
بی سرو و بی صنوبر و بی نخل و بی سمن  
از بسکه یوسف از من مهجور گم شده است  
نام من حزین شده یعقوب ممتحن  
زان یوسفان گمشده اکنون بآرمغان  
خود میبرم باهل وطن بوی پیرهن  
تهمت بگرگ یوسف و گرگان یوسفم  
اینک بخون او همه آلودشان دهن  
از کوفه تا بشام شد از شام تا حجاز

چون صحن لاله زار ز خون عزیز من

ص: ۶۷

رخشنده بد سر تو بیزم یزید آه  
ز انسان که خاتم جم از انگشت اهرمن  
از چشم خونفشان من و کودکان تو  
صحرای شام کان عقیق است چون یمن  
گوهر برده درج تهی داده یار پس  
یعنی سر تو داده که بسپارمش بتن  
این گفت و اوفتاد و شد از گفتگو خموش  
سر داد سیل اشک و بیکباره شد ز هوش

### **بند سیزدهم**

ما را خلد پیا سر خاری زبون کند  
زخم هزار و نهصد و پنجاه چون کند  
این زخمها بر آن بدن نازنین چه کرد  
ما را چو نوک نیشتری غرق خون کند  
در پای کافری خلد از خار مسلمی  
گر نیست سوزن از سر مژگون برون کند  
اسلام بین که خصم بفرزند مصطفی  
بیند هزار ناوک و بازش فزون کند  
یکقطره آب بر گلوی نازکش نریخت  
بیرحم چرخ گریه بحالش کنون کند  
بگذار ناله خرمن مه را دهد بیاد

بگذار گریه طاق فلک را نگون کند

ص: ۶۸

میخواست چون قضا بگلویش کشند تیغ

آنروز فکر رابطه کاف و نون کند

اکنون ز آه ماتم و اشک عزای خلق

بیهوده پاس خرمن گردون دون کند

یارب چه شد مهاجر و انصار تا بر او

هر کس کند حمایت و خمصش زبون کند

یاران شما مهاجر و انصار او شوید

در گریه و زیارت او یار او شوید

### **بند چهاردهم**

از ما سلام بر تن صد پاره حسین

بر همرهان کشته و آواره حسین

بر خفتگان ماریه و رفتگان شام

آن اختران ثابت و سیاره حسین

بر دختران نورس بی صاحب حسن

بر خواهران بیکس و آواره حسین

بر کشتگان دامن و آغوش او یکی

طفل حسن یکی مه گهواره حسین

بر آن دو دست داده براه وفای دوست

عباس تشنه کام جگر خواره حسین

بر شاهزاده قاسم آزاده حسن

بر ماه پاره اکبر صد پاره حسین  
بر یاوران سوختگانش که دیده اند  
از آب چشم و لخت جگر پاره حسین  
بر آن برهنه پای ملایک که میرسند  
از عرش صف کشیده بنظاره حسین  
صد چون سلام لعن خدا و ملایکش  
بر قاتلان ناکس خونخواره حسین  
بادا تمام خدمت شیرازیان قبول  
درباره پیمبر و درباره حسین  
این خدمت وصال برایشان قبول باد  
صلوات بر رسول و آل رسول باد

گر قصه مصیبتشان سر کند کسی  
باور مکن وصال که باور کند کسی  
آید کجا ز عهده این تعزیت برون  
روی زمین ز گریه اگر تر کند کسی  
از کربلای او نتواند حدیث کرد  
نامش مگر قیامت دیگر کند کسی  
احوال رستخیز شنیده است هر کسی  
چونش برستخیز برابر کند کسی  
کم نیست این عزا ز کدامین کشد فغان  
از این عزا چو اه و فغان سر کند کسی  
آرد ز بیکسی برادر کسی بیاد  
یا شرح دستگیری خواهر کند کسی  
این ناله ها برای ستمدیدگان زار  
یا از جفای خصم ستمگر کند کسی  
تا شیر خواره اش هدف تیر کینه شد  
باید قیاس اکبر از اصغر کند کسی  
تا چیست این عزا که مکرر نمیشود  
چندانکه شرح حال مکرر کند کسی  
گفتم کنم حکایت دیگر ولی غمش



نگذاشت تا حکایت دیگر کند کسی

بالله که نقش او ز مقابل نمی‌رود

گیرم که از نظر رود از دل نمی‌رود

**و له ایضاً رحمه الله فی رثاء حسین بن علی علیه السلام**

### **بند اول**

در جیب عالمی ز عزا چاک ماتم است

یارب عزای کیست که منسوب عالمست

این بار غصه را که بدوش فلک نهاد

کامروز سالها شد و پشتش چنان خم است

آدم دویست سال در این تعزیت گریست

وز ما غریب نیست که میراث آدم است

ص: ۷۰

غوغای محشر است که دلها پرانده است

یا نو بهار ماتم و ماه محرم است

غوغای حشر نیست که در روز رستخیز

یک نیمه شادی است اگر نیمه غم است

گر دوزخی برنج بهشتی براحت است

اندوه عام نیست گر این بیش و این کم است

آن یک سیاه نامه و نارش معین است

وین یک سپید چهره و خلدش مسلم است

اندوه عام ماتم فرزند مصطفی است

کز وی بهار تعزیه تا حشر خرم است

فرمانروای ملک شهادت بنشأتین

آغوش پروریده خیر النسا حسین

## بند دوم

شاه بلند افسر ایوان کربلا

نوح شکسته زورق طوفان کربلا

ریحانه ی پیمبر و نوباوه علی

خشکیده از سموم بیابان کربلا

نبود ضریح عرش بود کان بجستجوست

گم کرده گوشوار بمیدان کربلا

در شام و کوفه حکم روا اهرمن بتخت

بر خاک جسم پاک سلیمان کربلا

آل زیاد خفته بر اورنگ زرنگار

وز خاک چار بالش سلطان کربلا

نیکو نگر بچشم تأمل که میچکد

خون از صفیر بلبل بستان کربلا

مهمان خلق کوفه جوانان هاشمی

از خون حلق خود بسر خوان کربلا

این رسم تازه نیست کز آنروز تاکنون

خون دل است قسمت مهمان کربلا

ص: ۷۱

جسمی که بود زینت آغوش مصطفی

افتاده چاک چاک بدامان کربلا

آن لحظه خاک رشک سپهر بلند شد

کاغوش او ز سبط نبی بهره مند شد

### بند سوم

آنانکه در الست خروش بلی زدند

پروانه وار خویش خویش بشمع بلا زدند

چون دور گشت عهد الست امتحان نمود

ارباب شوق را بشهادت صلا زدند

جمعی جهاد کافر و قومی غزای نفس

هر یک بقدر خویش در ابتلا زدند

بیگانه قابلیت این ابتلا نداشت

این خیمه بر فضای دل آشنا زدند

پنداشتند زهر و چو دیدند شهید بود

دیدند نور خویش بنار بلا زدند

رفتند پیش طایفه ی گفت مصطفی

کاین قرعه را بنام همایون ما زدند

چون دعویش بمحضر پاکان ثبوت یافت

این تاج را بفرق شه لافتی زدند

این سکه آنزمان بحقیقت رواج یافت

کاین قرعه را بنام شه کربلا زدند

پر باز کرد از بی پرواز لامکان

بر پیکرش ز بسکه خدنگ جفا زدند

ص: ۷۲

تا شد بچرخ العطش آل بو تراب  
از سوز و ناله شد جگر قدسیان کباب

### بند چهارم

آمد چو در عراق حسین از ره حجاز  
نار آستان نوای دغل ساختند ساز  
شه ماوراء نهر ره آب بسته خصم  
وز کوچک و بزرگ بر او کرده ترکناز  
خارا شکاف تیر مخالف گشود بال  
شد شاه ناز پرور زهرا چو شاهباز  
منصوری سپاه عدو خواست چرخ و گشت  
بر چارگاه طبل بدل پنجگه نماز  
آن ناخجسته قوم بطفل صغیر او  
دادند آب لیک ز پیکان جانگداز  
نوروز گشت لیک همایون نشد بخصم  
روزیکه گشته گشت در او سید حجاز  
فریاد و اخاه بد و بانک و اباه  
زنگوله حدی و شترهای بی جهاز  
آل زنا بدیبه و خارای ششتری  
آل رسول با تن عریان بسوز و ساز  
از خیل سید عرب آواره شد دریغ

شهزاده عجم که نمودی بشاه ناز

اولاد هند با دف و بربط بنای و نوش

چون چنک آل فاطمه از غم سیاه پوش

ص: ۷۳

بند پنجم

آن روز شد اسیر ستم عترت نبی  
کالوده کرد جای نبی پای اجنبی  
آنروز کافتاب نبوت کسوف یافت  
شد روز عالمی سیه از تیره کوکبی  
ماندند در کف ستم از مرد تا بزن  
گشتند پایمال غم از شیخ تا صبی  
پهلو شکسته فرق بنا حق شکافته  
الماس خورده کشته بی مذهب غبی  
یارب چرا حمایت اولاد خود نکرد  
بازوی مرحبا شنو از قتل مرحبی  
یارب چرا نسوخت تر و خشک کاینات  
آن آه اهل بیت و فغانهای هر شبی  
یارب چرا بخرمن گردون شرر نریخت  
آن ناله های العطش عترت نبی  
آن بانک خواهران خروشان و یا اخی  
آن آه کودکان پریشان و وا ابی  
از کربلا بشام برفتند خوار و زار  
سادات ناز پرور مکی و یثربی  
راهی که شاه اگر همه پوید جفا کشد



آنکس که طی کند با سیری چها کشد

ص: ۷۴

چون سوی کوفه سید بطحا کشید رخت  
شد عهد دهر سست و دل روزگار سخت  
آب فرات بست بر اولاد مصطفی  
از بهر نان ری پسر سعد شوم بخت  
دست قضا شکست در خانه علی  
تا زاده زنا رسد از تخته اش بتخت  
دوران نگر که آل علی را برهنه ساخت  
تا دوده معاویه رنگین کنند رخت  
غلطان بخون ز آل پیمبر بدشت کین  
تنهای چاک چاک و بدنهای لخت لخت  
آن سر که گه بسینه نبی داشت گه بدوش  
گه زیب نیزه گشت و گه آویزه درخت  
جمعی سیاه روز ز قومی سیاه دل  
برخی سیاه پوش ز فوجی سیاه بخت  
ای کاشکی رخت نفتادی بکربلا  
یا حادی الجمال و یالیت ما انحت  
آخر بحالشان نه دل سخت سنگ سوخت  
ای چرخ گیرم ایندل سنگ تو بود سخت  
ای گرگ خون یوسف ما را چه می دهی

فردا جواب شیر خدا را چه می دهی

ص: ۷۵

فاش از فلک بدان تن بیسر گریستی  
ز آنروز تا بدامن محشر گریستی  
ز اشک ستاره دیده گردون تهی شدی  
بروی بقدر زخم تنش گر گریستی  
ایکاش چون فلک بدی اعضا تمام چشم  
تا بهر نور چشم پیمبر گریستی  
کشتند ولا فشان ز مسلمانی ای دریغ  
آنرا که از غمش دل کافر گریستی  
آه از دمی که با دل چاک از پی وداع  
خواهر بنعش پاک برادر گریستی  
چندان گریستی که فتادی ز پای و باز  
یادش چو زان سر آمدی از سر گریستی  
گاهی ز حلق پاره اصغر فغان زدی  
گاهی بجسم بیسر اکبر گریستی  
تا فرصتی ستاند و گرید بکام دل  
لختی پیش شمر بد اختر گریستی  
که گفتمی از عقوبت داور پیش خصم  
گاهی ز خصم در بر داور گریستی  
آندم فلک ز کرده پشیمانیش رسید

کز خیمه گاه شعله بگردون علم کشید

ص: ۷۶

ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام  
کم نیست دردهای تو گرییم بر کدام  
بر آن سپاه غرقه بخون شهید تو  
یا از سپاه خصم بدور تو ازدحام  
بر چاک فرق اکبر ناکام نوجوان  
یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام  
بر بیکس ایستادن تو پیش روی خصم  
یا بر خروش پرده کیان تو در خیام  
بر آن هزار تیر که آنرا دلت هدف  
یا بر هزار تیغ که آنرا تنت نیام  
بر جسم پاره پاره پاکت بکربلا  
یا بر عیال بیکس زارت بشهر شام  
بر نوجوان خسته بیمار بی غذا  
یا بر غذای خون جگر خوردنش مدام  
بر دختران نارس و اطفال ناصبور  
یا بر زنان بیکس و ایتم بی طعام  
این تعزیت بکعبه بگوئیم یا حطیم  
زین داوری بر کن بنالیم یا مقام  
زان صدمه ها که دید عیالت بشام شوم

در حیرتم که صبح چرا صبح و شام شام

ص: ۷۷

جانها فدای جان تو ای تشنه کام باد

بعد از تو آب گر همه کوثر حرام باد

### بند نهم

کافر دلان که سبط نبی را ز کین کشتند

دعوی دین کنند و خداوند دین کشند

بگذشته از حسین که محسوب عالمیست

گرئی بخصم خصم تو را گر چنین کشند

قرآن کنند حفظ به طه کشند تیغ

یس کنند حرز و امام مبین کشند

ای چرخ گیرمت سر پاداش بدر بود

سبط نبی بجای گروهی لعین کشند

این غیرتم کشد که سلیمان دهر را

آن دیو سیرتان پی تاج و نگین کشند

خود حرمت حریم حرم داشت شد برون

دانست کز جفاش در آن سرزمین کشند

احرام حج هنوز نیفکنده ناکسان

حرمت نگر که صید حرم راز کین کشند

بیند چون ز دست خدا آستین تهی

شمعی که فروخت چرا ز آستین کشند

کی پیش چار موج عتابش بود ثبات



آن ناکسی که میشکند کشتی نجات

ص: ۷۸

## بند اول

هزار و يكصد و هشتاد و پنج رفته ز سال

كه كس ندیده خوشی در جهان بهیچ احوال

بلی چگونه کسی روز خوش دگر بیند

میان ما و خوشی دور شد هزاران سال

و گر بود دل خوش روز خوش نباشدش از آن

كه سبط پاك نبی كشته گشت و او خوشحال

از آنزمان كه بر اولاد مصطفی بستند

ز چشم ما بگشادند چشمه های زلال

تو ایكه دعوی یاری کنی و خورسندی

شنیده ی كه چه رفته است بر پیمبر و آل

اگر شنیدی و بنشستی این چنین خاموش

چه لاف مهر زنی ایكه مهر بر تو وبال

و گر باین همه شهرت هنوز نشنیدی

بر آر پنبه غفلت ز گوش و چشم بمال

چه دوستی است كه هندو و گبر و ترسا را

جگر لبالب خونست و دیده مالا مال

چه دوستی است كه ز سوز آه ماتمیان

فرشتگان شده پروانگان سوخته بال



تو باز بیخبری زین عزا که شرمت باد  
بدار گوش و زمن بشنو ای زبانم لال  
که کشته شد خلف شهسوار بدر و حنین  
بلند اختر برج شرف امام حسین

## بند دوم

شهی که پشت فلک از مصیبتش خم شد  
بنای ماتم او با بنای عالم شد  
شهی که چشمه ی از حلق او گشود ز تیغ  
که باغ ماتم از آن تا بحشر خرم شد  
شهی که محکم از او شد بنای دین افسوس  
که از مصیبت او بیخ کفر محکم شد  
شهی که بوالبشر از کربلای او چو گذشت  
دمی بتعزیه اش گریه کرد و آدم شد  
بیک دو قطره که در ماتمش گریست خلیل  
پسر نکشته فدا دید و فارغ از غم شد  
نه صبح و شام کاسمان بتعزیتش  
بجیب چاک زد و در لباس ماتم شد  
از آنکه قطره خونس بود بشکل عقیق  
سپهر خم شد و عمری بشکل خاتم شد  
چنانکه ملک شهادت بر او قرار گرفت

بارت وام پدر هم بر او مسلم شد

ص: ۸۰

بتن گرفت هزاران هزار خنجر و تیغ  
که با جراحت بدر و حنین مرهم شد  
از آنکه در ره حق زحمت فراوان دید  
سزای موهبت و رحمت دمام شد  
ز سرگذشت که بر کاینات سرور شد  
امین سر خدا و بخلق رهبر شد

### بند سوم

چرا فسرده دلان همدم همید همه  
بغم نشسته و با ناله همدمید همه  
چه روی داده که با گریه همرهید تمام  
که در گذشته که با نوحه توأمید همه  
چرا چو موی مصیبت رسیدگان شب و روز  
سیاه پوش و پریشان و در همید همه  
حرم ز پا نفتاد و حجر ز دست نرفت  
چرا سرشک فشان همچو زمزمید همه  
که در گذشته که گوئی بجمله منسوب است  
وگر نه از چه در افغان و ماتمید همه  
ز هر یکی بجدا گوئیا عزیزی رفت  
که هر یکی بجدا گانه در غمید همه  
عزیز جمله بیکباره چون ز دست رود

اگرچه سر بسر از نسيل آدميد همه

ص: ۸۱

بیگ عزا نشسته است عالمی هرگز

مگر بتعزیه فخر عالمید همه

اگر هلال محرم نه از افق پیدا است

هلال سان ز چه با پیکر خمید همه

مگر عزای حسین است نور چشم رسول

که در لباس عزا چون محرمید همه

جهان سیاه پوشد مگر برای حسین

عزای عام نباشد مگر عزای حسین

### **بند چهارم**

هنوز دشت بلا خاک مشکبو دارد

که در کنار جوانان مشکمو دارد

هنوز تیره نماید بکر بلا خورشید

که در کنار هزار آفتاب روا دارد

هنوز سلسله دارد ز موج خویش فرات

بجرم آنکه حسین آرزوی او دارد

هنوز خون گلویش نشسته است از چه

ز چشم ماتمیان صد هزار جو دارد

عدو بمرقد او آب بست و پیش نرفت

هنوز آب مگر شرم از آن گلو دارد

مگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت



هنوز آب مگر شرم از آن گلو دارد  
مگو که پیکر شاه شهید غسل نیافت  
که هم ز خون گلو غسل و هم وضو دارد  
دلا بگری و بگریان بماتمش که بحشر  
ز فیض گریه بود گر کس آبرو دارد  
ز سوزن مژه است وز رشته های سیرشک  
اگر که چاک تن خسته اش رفو دارد  
قتیل گریه بود نور چشم پیغمبر  
کسی مضایقه کی آب چشم از او دارد  
بگوش تاب شنیدن نماند ورنه زبان  
بشرح تعزیه صد گونه گفتگو دارد  
نه مختصر بود اندوه اهل بیت رسول  
وگر تمام بیان سازم الحدیث یطول

عجب گلی فلک از باغ بو تراب گرفت  
که تا بحشر ز چشم جهان گلاب گرفت  
فسرده باغ نبی باغبان دهر چرا  
ز چشم ما نه مگر دجله دجله آب گرفت  
نکرد فرق ز اولاد هند و آل بتول  
فغان که دیده انجم تمام خواب گرفت  
زمانه تنگ گرفت آنچنان بشاه شهید  
که ترک عالم پر شور و انقلاب گرفت  
به پیش داشت چو معراجی از شهادت خویش  
نبد براق از آن جای بر عقاب گرفت  
همین بس است گواه شهادتش بیکس  
که جبرئیل امینش بکف رکاب گرفت  
هوای اوج سعادت نمود همچو همای  
ولی دریغ که بال از پر عقاب گرفت  
چو شد بخاک نهان آفتاب شد بکسوف  
ز قتل سبط پیمبر دو آفتاب گرفت  
دو آفتاب گرفت و جهان نگشت سیاه  
از آنکه دختر زهرا ز رخ نقاب گرفت  
چنانکه تشنه گذشت از فرات شاه شهید

گر آب خضر بود میتوان سراب گرفت

چو آن ستیزه فلک با پناه دوران کرد

بما چه شکوه اگر صد هزار چندان کرد

ص: ۸۳

شنیده اید حسینی بکربلائی بود

شنیده اید که از خون محاسنش آلود

ندیده اید که چندین هزار زخم چه کرد

ندیده اید که چندین هزار درد چه بود

شنیده اید که طفلی ز ناوکی جان داد

ندیده اید رگ خون ز دیده که گشود

شنیده اید تنی پایمال اسبان شد

ندیده اید لگد کوب غم کرا فرسود

شنیده اید علمداری اوفتاد ز پای

ندیده اید که پشت کرا شکست حسود

شنیده اید عروسی بحجله بست سیاه

ندیده اید بچشم که شد زمانه کبود

شنیده اید بزنجیر رفت بیماری

ندیده اید ره شام را چسان پیمود

شنیده اید عیالی ز کوفه رفت بشام

ندیده اید اسیری بهر یکی چه نمود

شنیده اید که آتش بخیمه ی افتاد

ندیده اید بچرخ از دل که بر شد دود

همه اذیت پیغمبر است بلکه خدای

و من اذانی از آنروی مصطفی فرمود

گلوی آل پیمبر بر ندامت بین

حریم او با سیری برند حرمت بین

ص: ۸۴

ز فعل ناخلفی چند بوالبشر چه کند  
پسر چو ننگ ببار آورد پدر چه کند  
پی دو دانه گندم دو بیست سال گریست  
بکرده بد اولاد خود پدر چه کند  
گرفتم آنکه بگرید هزار سال دگر  
بپیش آتش دوزخ دو چشم تر چه کند  
گرفتم آنکه بر ایشان دعا کند شب و روز  
دعا بباره این ناکسان اثر چه کند  
خدا بچشم تر و حلق خشک آل رسول  
نسوز دار بمکافات خشک و تر چه کند  
اگر نه آتش قهر خدا زبانه کشد  
بداد خواهی اطفال بی پدر چه کند  
و گرنه لب ز شفاعت رسول بر بندد  
بعذر عترت اطهار در بدر چه کند  
ز عفو بی سبب آمرز حق هراسانم  
که با کشنده این سید بشر چه کند  
شکاف فرق علی را رسول اگر بخشد  
پاره ی جگر و پاره ی جگر چکنند  
و گر بداد یتیمان بی پدر نرسد

بروز عدل خداوند دادگر چه کند  
اگر نه رحم خدا سابقست بر غضبش  
از این گناه که رستی زد و زخ و لهبش

### بند هشتم

زمانه بار بلائی بیجان خلق گذاشت  
که کوههای گرانس نمیتوان برداشت  
شنیدنیست بلائی که دید آل رسول  
و گرنه دیده فرو شست هر چه خامه نگاشت  
بدیده هر چه کنم خاک آبش افزونست  
چه چشمه ایست که با گل نمیتوان انباشت  
بحیرتم که چرا خرمن ستاره نسوخت  
ز شعله ی که درونها بر آسمان افراشت

ز بامداد ازل تا بیچاشتگاه ابد

سپهر بر سر کس اینچنین بلا نگماشت

کنون ز چشمه چشم جهان دهد آبش

چه تخم بود که دهقان بروزگار بکاشت

از آن زمان که بیفسرد بوستان نبی

زمانه خاطر خرم بهیچکس نگذاشت

سری بنیزه برآمد ز دستبرد سنان

که هر که دید بر او مهر آسمان انگاشت

کسی که گریه بر او از برای کوثر کرد

بر آب داشت طمع لیک خاک بر سر کرد

### **بند نهم**

تو تشنه جان دهی و کشت آسمان سیراب

سراب باد جهان خاک تیره بر سر آب

تو کشته دود ز خرگاه تو بچرخ شده

چه قسمت است که خرگاه چرخ باد خراب

تو یار جستی و ما در فراخنای عدم

دریغ کز چه نکردیم در وجود شتاب

رکاب دار تو خواهر کجا محبانت

که جان ز شوق فشاند هر دمت برکاب

ز جنیانت حمایت ز انسیانت گزند



هزار شرم ز ابلسیان بروز حساب

ص: ۸۶

دو یادگار نبی در جهان نهاد و برفت  
یکی گرامی عترت یکی خجسته کتاب  
فغان کزین دو شکایت بحوض باید برد  
بحیرتم که چه خواهند داد باز جواب  
ز بیم خشم پیمبر کرا امید بهشت  
ز هول پرسش داور کرا امید ثواب  
مگر بر آتش دوزخ ز دیده آب زنیم  
و گرنه وای بر احوال ما ز خوف عذاب  
ز دیده آب فشانیم و از دل آه کشیم  
مگر که چاره این نامه سیاه کنیم

### **بند دهم**

بدین امید که این گریه را ثواب دهند  
عجب نباشد اگر عالمی بآب دهند  
عجب غمیست که نتوان شنید و اشک نریخت  
اگر برابر هر قطره صد عذاب دهند  
زهی شقی که کشد شاه کشور دین را  
که گوشه ی بوی از کشور خراب دهند  
بمردمی که نه مریست بهر ملک ابد  
رضا بکشتن اولاد بو تراب دهند  
هزار قطره بیکدم فشانی اردانی

که قطره از تو ستانند و درّ ناب دهند

ص: ۸۷

اگر تو را سر سوداست باری آنجا رو

که اختر از تو ستانند و آفتاب دهند

گرت خلل بیقین نیست گریه کن بحسین

که روز حشر تو را اجر بیحساب دهند

بقطره ی که فشانی تو را بروز جزا

ز دست ساقی کوثر شراب ناب دهند

ولی بگریه مشو غرّه و بطاعت کوش

گرت هواست که بر گریه ات ثواب دهند

چو تخم طاعت حق نیست آب گریه چه سود

نخست تخم فشانند و آنکه آب دهند

تو سر کشی و حسین از سر وفا سر داد

چه ادعای وفا میکنی که شرمت باد

**و له ایضاً رحمه الله فی رثاء الحسین علیه السلام**

**بند اول**

تامه برج امامت سرنگون از زین نشد

برتر از مه قدر او با این همه تمکین نشد

تا نشد یک نیزه خورشید سر آن شه بلند

منزل او از شرف در اوج علیین نشد

ناز زخم تیر پران پیکرش پروین نگشت

پایه جاهش ز رفعت برتر از پروین نشد

تا نشد عریان تنش از سم اسبان پایمال

خاک پاکش سجده گاه پیروان دین نشد

ص: ۸۸

صاحب دین تا نشد بیسر نشد دین سر بلند

عزت اندر ذلت آمد آن نشد تا این نشد

چهر حسناى شهادت تا ز خون گلگونه ساخت

جز شفاعت این عروس نغز را کابین نشد

پایه جاهش نگشتی حسرت کروبیان

از حریمش آه حسرت تا بکرویین نشد

کی گل ایمان شکفتی در ریاض خاطری

تا ز خویش کربلا چون دامن گلچین نشد

کی شکفتی گلشن رحمت ز باد مغفرت

بر تنش تا غنچه ها پیدا ز تیر کین نشد

تا نه حلقوم صغیرش را بناوک دوختند

لعنت حق شامل آن قوم بد آئین نشد

این همه خصمی باولاد نبی زان داشتند

تا بر افتد پرده از کفری که پنهان داشتند

## **بند دوم**

ای فلک هر چند بیدادت ندارد انتها

هیچ میدانی که با آل نبی کردی چها

بی بها درّی که بد عرش خدا را گوشوار

آنکه گشت از وی هبا دادیش ملک ری بها

اختران برج عصمت بی بها و بی فروغ

باز ایچرخ اخترانت را فروغست و بها

ص: ۸۹

منکسف شد از تو ماه عزت و مهر شرف

مهر و ماهت باد سال و مه بکام ازدها

خاک پای هر یکیشان خونبهای عالمیست

تا جوانان پیمبر را چه دادی خونبها

ز ابتدای آفرینش تا کنون هرگز نگشت

ای جفا جور یکن از خوبان ز بیدادت رها

منتهای جور کردی با رسول و آل او

گرچه بیدادت ندارد ای جفا جو منتها

شور و غوغای ملایک از سما شد تا سمک

آه و افغان ملایک تا سهیلست از سها

با چنان قدرت نگوئی دل بذلت چون دهند

کاین سخن مقبول نبود پیش ارباب نها

آنکه هنگام بلا خمر بلا کرد اختیار

دمبدم با ساقی تقدیر گوید هاتها

خمر کوثر گر کشی بی عشق درد سر دهد

رو محبت جو که در دم نشأه کوثر دهد

**بند سوم**

چیست غیر از عشق گوهر مشکلی آسان کند

بذل مال و جاه سازد ترک خان و مان کند

چیست جز عشق آنکه دلرا در خم چوگان دوست



بیخود و بی پا و سر چون گوی سرگردان کند

ص: ۹۰

چیست جز عشق آنکه چون با انبیا گردد قرین

هر یکی را بر سر خوان بلا مهمان کند

آن یکی در آب افتد وین در آتش در شود

آن بر آید خوش بدار آن جای در زندان کند

شیوه ها دارد محبت کانکه دارد واقفست

کاو چها بر جان عاشق کرد چون طغیان کند

گوهر دندان احمد کحل چشم هند شوم

غازه از خون علی بر آب بوسفیان کند

گر نباشد جز به عشق از چه رو سوی عراق

چون حسینی از حجاز آهنگ با یاران کند

وانگهانش آهنین بندی براه آید ز تیغ

نه ز دشمن رو بگرداند نه خوف جان کند

یاوران خویش یکسر هدیه آرد پیش تیغ

طفلکان نارس خود عرصه پیکان کند

از صفا همچون خلیل اندر منای امتحان

هرچه فرزندش بود پیش آرد و قربان کند

اینهمه چون کرد آنکه سر گذارد پیش تیغ

از شعف جانی که دارد هدیه جانان کند

کرد بهر حق نه بهر امتان جانرا فدا

لیک امت را ز لطف خود باو بخشد خدا



## بند چهارم

ای ز تیغ و تیر چون گل چاک چاک اعضای تو  
حیف باشد بهر ما خاری خلد در پای تو  
تارهایمان ز دوزخ سر نهادی پیش تیغ  
لیک از آن جاوز آن تراست اندوه جانفرسای تو  
ای کلام الله ناطق دفتر لیل و نهار  
چون نه از هم ریخت از هم ریخت چون اجزای تو  
کاش باریدی بما تیر بلا از آسمان  
تیر دشمن را نمیگشتی نشان اعضای تو  
سوختندی کاش احباب تو در دوزخ تمام  
شاد از قتلت نمیگشتی دل اعدای تو  
از تنور هر دلی فواره ی اشکی جهد  
تا چه طوفانها کند اندوه طوفانزای تو  
آسمان ازین خجالتها که از زهرا تو راست  
با چه رو دیگر دمد این زهره زهرای تو  
پرده از کفر یزید ای دختر زهرا فتاد  
پرده عارض چه شد گیسوی عنبر سای تو  
راست شد کان بیحیا را با شما نسبت نبود  
زانکه دلدادش که بیند چشم خونپالای تو  
گرچه جا در قعر دوزخ داری ای پور زیاد

دل بر آتش سوزدم کان از چه باشد جای تو

ص: ۹۲

از وجودت اهل دوزخ را عذابی بیش نیست  
راستی آن زشت کیشانرا جز این تشویش نیست

### بند پنجم

حبذا ایخاک پاک ای سجده گاه مرد و زن  
مشهد پاک حسین آرام جان بوالحسن  
کعبه ثانی مطاف پنجم و خلد نهم  
چرخ خورشید دوم مولای سیم را وطن  
ویحکک ای غابی که غایب در تو شبل شیر حق  
بخ بخ ای کانی که کانی در تو سر ذوالمنن  
گر ز خاکت بوی جان آید عجب نبود که هست  
بهرتر از ارواح پاک اجساد هفتاد و دو تن  
گردو گر خاکت بنرخ هفت جنت میدهند  
صد هزاران مشتری داری یکی زانجمله من  
بر مشام از جامه صندوق پاکت نکهتی  
آیدم کاید سوی یعقوب زار از پیرهن  
بالله امروز ار پیمبر زنده بودی در حجاز  
از ضریحت یافتی بوئی که میجست از یمن  
در تو ای ارض مقدس زائرانت تافتند  
آنچه موسی جست از سینا و پاسخ یافتن  
از تو دارم شکوه ها ای نینوا و حق مراست

گرچه حق با تست و پنهان کرده ی در خویشتن

ص: ۹۳

کانچنانی شاهی که میزد دست و پا بر روی تو  
قاتلانش را نکردی خسف چون با صد محن  
چون همه یاران وی کشتند آسودی چرا  
خاصه چون گشتند بر گنج خدا غارت فکن  
یا بدان راضی شدی کان گنج را دارا شوی  
تا قیامت همچین باشی مطاف مرد و زن  
عرش آخر از تو برد آن گوشوار خویش را  
نیک داند هر کسی یار و دیار خویش را

### بند ششم

نی بر آن لب تشنه چشم آسمان تنها گریست  
بالله ار چشمی بود چشم همه اشیا گریست  
چون کفی آبش نداد و سر برید او را چه سود  
آسمان بعد از شهادت گر بر او دریا گریست  
کاش آنروزیکه میگفت العطش بگریستی  
ورنه بعد از کشتنش چل روز چون بیجا گریست  
او چو جان بود و جهان اجزای او نبود عجب  
گر بر او گرید جهان کز درد جان اعضا گریست  
آفتاب و ماه و زهره چون ننالد از ملال  
چون نبی بر سر علی بر سینه زد زهرا گریست  
شد ز حجر آرام و تاب از مروه و آب صفا



مکه نالان گشت و زمزم خون شد و بطحا گریست

ص: ۹۴

خلد جای غم نه و آدم از این فعل شنیع  
کامد از اولاد او در جنت المأوی گریست  
نوح با ان رتبه کایمن بود از قهر خدا  
حاش لله زین عزا با چشم طوفان زا گریست  
دید از اسمعیل باید بهتری قربان نمود  
زان خلیل حق فدا چون دید بی پروا گریست  
یافت یعقوب نبی فرزند او باشد عزیز  
از ستیز گرگ غم بر یوسف طه گریست  
کشف شد ایوب را اندوه فرزند بتول  
هفت ساله در غمش یاد کرد افغان یا گریست  
از ثواب گریه آن تشنه لب آگاه بود  
راستی در ماتمش بگریست یحیی تا گریست  
هر که او بگریست امروز از غم جانسوط او  
بس عجب دارم که از غم چشم او فردا گریست  
نه همین گریان برای باغ رضوانست چشم  
سینه از غم شعله ی دارد که گریانست چشم

### بند هفتم

چون بخاک افتاد از زین سرو باغ بو تراب  
گفت از رشک آسمان یالیتنی کنت تراب  
مضطرب گشت آنجهان مجد و اجزای جهان

سر بسر از حکم جزئیت شد اندر اضطراب

ص: ۹۵

در تموج شد هوا و در تزلزل شد زمین  
منکسف شد آفتاب و منخسف شد ماهتاب  
بر سلیمان بال مرغان باز شد و ز تیر خصم  
آن سلیمان شد نهان در سایه پر عقاب  
ز آسمان دایم شهاب آمد بدیوان وین عجب  
کامد از دیوان همی بر آسمان دین شهاب  
بس عروسی دیده ی ای چرخ هرگز دیده ی  
نو عروس از خون دامادش سر انگشتان خضاب  
زین همه طفلان که پروردی ز پیکان هیچ یک  
شیر دادی و در آغوش پدر کردی بخواب  
دختران مرتضی بودند آنان کز عناد  
شهره هر شهرشان کردی بچشم شیخ و شاب  
آخر اینان ای ستمگر خاندان عصمتند  
توقیاس کارشان کردی ز ماه و آفتاب  
دختر زهراست این ای بیحیا این زهره نیست  
تا تو اش با هر کس و ناکس نمائی بی حجاب  
خواستی ای آسمان کاتش زنی در عالمی  
کانهمه خورشید را یکباره کردی بی نقاب  
همچو گنج شام دیدستی همه درش یتیم  
ای فلک بس گنجها بنهفته ی اندر خراب

گوشوار عرش حق گمشد تلافی میکنی

گوشوار کودکانش میبری با صد عتاب

ص: ۹۶

آسمان پنداشت کاریرا که بس نیکوست کرد  
این تلافی خواست با دشمن کند با دوست کرد

**و له ایضاً رحمه الله تعالی**

**بند اول**

ز بند بند چرا همچو نی نوا نکنم  
فغان بحال غریبان نینوا نکنم  
فتاده سبط نبی در کنار شط فرات  
چرا ز دیده ره سیل اشک وانکنم  
ستاده آل نبی زار با خروش و فغان  
خروش از چه نیارم فغان چرا نکنم  
کشیده کار شه بی پناه چون بقتال  
چرا حمایت او از ره وفا نکنم  
چرا سیاه نپوشم چرا بسر نزنم  
چرا بنوجه نکوشم چرا بکا نکنم  
مگر نه مرحم زخمش ز آب دیده ماست  
چرا بزخم تن خسته اش دوا نکنم  
مگر نه شبل علی در میان گرگانست  
چرا بشیر خدا شرح ماجرا نکنم  
مگر نه سبط نبی دستگیر امت اوست  
چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم

چرا بهمراهی قدسیان در این ماتم  
خروش و ناله بهر تعزیت سرا نکنم  
چرا به پیروی انبیا بسر نزنم  
ز نوحه گنبد افلاک پر صدا نکنم  
چرا خموش نشینم مگر فسانه کم است  
برای ناله و افغان مگر بهانه کم است

### **بند دوم**

مگر نه راحت جان پیمبر است حسین  
مگر نه زینت آغوش حیدر است حسین  
مگر نه جا بدل پاک مصطفی دارد  
مگر نه زیب ده عرش داور است حسین

ز نسل طاهر و طهر مطهر آمده است  
از آنکه طاهر و طهر و مطهر است حسین  
براستی که نوای عراق و ترک و حجاز  
مفرح است ولی انده آور است حسین  
اگرچه جان عزیز است خوشتر از هر چیز  
قسم بجان عزیزش که خوشتر است حسین  
محرم است و بدل صف کشیده لشکر غم  
که بی سپاه گرفتار لشکر است حسین  
اگر فرات فشانم ز دیده جا دارد  
میان لجه خون چون شناور است حسین  
کنم ز ناخن غم پیکر خود ار مجروح  
مرا رواست که مجروح پیکر است حسین  
مرا ز نام شهیدان حسین غصه فزاست  
که دیگر ند شهیدان و دیگر است حسین  
اگر براه خدا سرسپرده بسیارند  
خدا گواست که بر بیسران سر است حسین  
حسین مهتر ابرار و بهتر شهداست  
بلی به از شهدا شد که خونبهاش خداست

**بند سوم**

بهر که مینگرم چشم بر نمی دارد



کشیده سر بگریبان و ماتمی دارد

ص: ۹۸

اگر ستاره بود اشک حسرتی دارد

و گر سپهر بود قامت خمی دارد

اگر محیط بود شور و شیونی سازد

و گر سحاب بود چشم پر نمی دارد

بقدسیان گذری هر که نوحه ی گوید

بأنسیان نگری هر کسی غمیدارد

همین نه من بخروشم که کشوری نالد

همین نه من بفغانم که عالمی دارد

بهر که بنگرم از مرد و زن دشمن و دوست

دریده جامه ی و موی در همی دارد

خروش ماتم و اشک عز است چون نگری

که رعد ناله و سبزه شبمی دارد

همه بسینه زنان یا حسین گویانند

مگر بزخم دل این نام مرحمی دارد

همین نه خاص بنی آدمست ماه عزا

که هر که است وجودی محرمی دارد

بهانه غم و اسباب تعزیت کم نیست

بر او وصال فزاید اگر کمی دارد

همی خروش چو بلبل بیوستان آرد

حدیث تشنه لبان یاد دوستان آرد



## بند چهارم

بیا دلا سخن از دشت کربلا گوئیم

حدیث محنت و اندوه و ابتلا گوئیم

بدرد بیوه زنان برهنه سر گریم

ز حال بی پدران برهنه پا گوئیم

ز ناصبوری اطفال بی پدر نالیم

ز دردمندی بیمار بی دوا گوئیم

گهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم

گهی وفای علمدار بی لوا گوئیم

از آن عروس جگر خون و تازه دامادی

که بست بر کفش از خون خود حنا گوئیم

از آن جوان که بناچار از او گذشت پدر

سپرد در دم شمشیر اشقیا گوئیم

ز کودکی که پدر تشنه اش بمیدان برد

وز آب دادن آن قوم بیحیا گوئیم

از آن نماز که از خون جبهه داشت وضو

وز آن امام که طند طعنش از قفا گوئیم

بر آن گروه کز ایشان یکی ز خصم هزار

هر آنچه رفت ز اشرار بیحیا گوئیم

از آن سپاه که یکتن نداشت رحم بدل

بپرس بر سرایشان چه رفت تا گوئیم

هر آن حدیث که پر سوز و پر ز سازتر است

اگر وصال سراید جگر گداز تر است

ص: ۱۰۰

زمانه بین که چسان تنگ شد بسبط رسول

که از مجاورت جد خویش گشت ملول

نگشت بیعت مردود حق جو مقبولش

بکیش زمره ی مردود گشت نامقبول

نبی امانت خود را سپرد با امت

ولی نمود خیانت زهی ظلوم جهول

زمانه گشت دگرگون پس از رسول چو گشت

خلافت از اسدالله چون فدک ز بتول

ز شرع و نقل گذشتم بنزد عقل صریح

صحیح نیست بفاضل تقدم مفضول

اگر ز مکه بیثرب رسول هجرت کرد

حسین رفت سوی مکه برخلاف رسول

چو در عراق ز کید عدو نبود ایمن

ز ارض مکه بخاک عراق کرد نزول

چو در عراق شنید از عرب نوای نفاق

حسینیان همه گشتند خسته و مقتول

مخالفان ره آب از حسد بر او بستند

تمام کرده ز عدوان ز راه راست عدول

یزیدیان همه بر من یزید بغی و نفاق

به بیع بیعت سبط رسول کرده عدول

نخست آب بفرزند مصطفی بستند

کمر بقتل وی آنگاه از جفا بستند

ص: ۱۰۱

رسید موکب شاه از حجاز چون بعراق

بلاد بغی و عناد و دیار کفر و نفاق

بر او گروهی از ارباب کینه ره بستند

خدایرا همه عاصی رسول را همه عاق

بنامه بار حسین و بکرده جفا یزید

همه بمکر و دغل جفت و از مروت طاق

بدور شاه گروهی فزون دو از هفتاد

الستشان همه در گوش و بر همان میثاق

طمع بریده ز دنیا امید بسته بحق

ز خانمان همه طاق و بخاندان مشتاق

چو دید آن شه بیکس که کوفیان ظلوم

بدل نموده بغی و نفاق و مهر و وفاق

بوعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام

ز چیست شهد و وفا ناگوارتان بمذاق

ز پیک و نامه مرا از وطن بر آوردید

من از کجا و شما یثرب از کجا و عراق

کنون این همه سهل است ره دهید مرا

شوم بشهری از اسلام دور از آفاق

بسی بگفت و جوابی بغیر از این نشنید



که ترک خویش بگو یاد را بحکم یزید

ص: ۱۰۲

فکند رایت و بوسید پای شه عباس  
که چند لشکر نابوده را بدارم پاس  
مرا ز کام تو خشکیده تر شده است گلو  
تو را ز حال من آشفته تر شده است حواس  
فدائیان همه در پای تو جان دادند  
فدای جان تو شد وقت یاری عباس  
چو شیر بچه یزدان گرفت اذن جهاد  
نمود حمله بدان قوم ناخدای شناس  
شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت  
شتافت تا برساند بکام خسرو ناس  
دو دست داد ولی مشک همچنان بر دوش  
خدای را بدو دست بریده کرد سپاس  
که شکر دستم اگر رفت آب ماند بجای  
که نوشد آن شه و اطفال آتشین انفاس  
چگویم آه که آمد ز قوم کین تیری  
بمشک آب و بهم بر درید چون کرباس  
چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری  
که ریخت بر دل سوزانش سوده الماس  
ز پشت زین بزمین اوفتاد و نعره کشید

بیاری آمدش آن خسرو سپهر اساس

ص: ۱۰۳

چه دید دید ز عباس اوفتاده دو دست

کشید آه که پشت مرا زمانه شکست

### بند هشتم

چو خواست پیک شهادت علی اکبر را

قضا کشید بمیدان کین پیمرا

پدر بکشتن خود دل نهاد و بروی نه

که جای جان ندهد کس ز جا نکوتر را

بگفت جان پدر این همه بلاکم نیست

بجان من مپسند این بلای دیگر را

اجل بجز تو کسی از برای من نگذاشت

مکن مبرز جهان نسل پاک حیدر را

بالتماس بیفزود آنچنان بگریست

که دل نهاد پدر هول روز محشر را

بهیأتی سوی میدان کین فرستادش

که جلوه کرد پیمبر تمام لشکر را

براستی که دل روزگار آندم سوخت

که بوسه زد بوداع آن جمال انور را

چگوم آه چو برگشت تشنه از میدان

نمود آن گلوی خشک و دیده ی تر را

ز خویش تشنه تری دید و دل کبابتری

زبان بکام چو بگذاشت مهر خاور را

ص: ۱۰۴

گذاشت در دهنش خاتم رسول امین

چنان مکید که نگذاشت آب گوهر را

دوباره کرد وداع و شه بمیدان رفت

دوباره جان ز تن سرور شهیدان رفت

### بند نهم

چو کار شاه ز حجت بکارزار کشید

زبان پند فرو بست و ذوالفقار کشید

ز حمله اسد اللهیش مقال عدو

ز القتال گذشت و بالفراز کشید

نهفت تیغ زبان در نیام و بهر جهاد

زبان تیغ شرر بیز شعله بار کشید

زبان بیست ز هل من مزید دوزخ را

از آن زمانه که آن تیغ آبدار کشید

زمین ز نعره الله اکبرش لرزید

بدان صفت که ز گاور زمین فرار کشید

به تیغ کینه ز پروردگانش چندان کشت

که انتقام خود از دور روزگار کشید

به بیم قطره خونش نیرزد این دو جهان

چه سود از اینکه از آن قوم دون دمار کشید

ولی دریغ از آندم که رخس خود ز عطش

سوی فرات ز میدان کارزار کشید

ص: ۱۰۵

ز سوز دل بفرات آنچنان نگاهی کرد  
که شعله سر ز دل آب خوشگوار کشید  
پر آب کرد کف اما نخورده ریخت بخاک  
بیاد تشنه لبان آه شعله بار کشید  
نخورد آب و باطفال دلکباب آورد  
ولی چو مشک نبودش ز دیده آب آورد

### بند دهم

لباس کهنه پوشید زیر پیرهنش  
مگر که بر نکشد خصم بدمنش ز تنش  
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور  
تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش  
که گفت از تن او خصم بر کشید لباس  
لباس کی بود او را که پاره شد بدنش  
نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوبست  
کز او توان به پدر برد بوی پیرهنش  
زمانه خاک چمن را بباد عدوان داد  
تو در فغان که چه شد ارغوان و یاسمنش  
نه گل تو گر سر خاری از آن چمن دیدی  
بیا و آب ده از جویبار چشم منش  
بلی ز خاک صبا بر تنش کفن کردی



بیافتی اثری گرز چشم ممتحنش

ص: ۱۰۶

عیالش ار نه بهمره در این سفر بودی

از او خبر نرسیدی بمردم وطنش

دهان کجا که نماید تلاوت قرآن

مگر که روح قدس ساخت حرفی از دهنش

ز دستگاه سلیمان فلک نشان نگذاشت

بغیر خاتمی آنهم بدست اهرمنش

بین بآل پیمبر چه کرد ظلم یزید

تواند این همه گل و کس ز یک گلستان چند

**و له ایضاً رحمه الله**

**بند اول**

نوبهار است جهان زار چمن خوار چراست

عید شد سینه پر اندوه و دل افکار چراست

ناله ی دل عوض مرغ خوش آواز ز چیست

اشک خونین بدل ابر گهر بار چراست

روز شادی است نه اندوه بهار است نه دی

اثر اندوه و غم بر در و دیوار چراست

جای آن عشرت نوروزی هر ساله خلق

ناله تعزیه در کوچه و بازار چراست

خلق را جامه ی عیدی ز چه رو گشت سیاه

مرغ را جای نوا نوحه به منقار چراست

شورش افتاده در این دیر پر آشوب چه آن

ناله پیچیده در این گنبد دوار چراست

ص: ۱۰۷

ز آدمی زاده گذشتیم که هوشش بسر است  
وحش و طیر و دد و دام از مژه خونبار چراست  
ابر اگر اشک فشانست و گر خاک دژم  
در فلک نوحه کنان ثابت و سیار چراست  
بنده ی گر بغم خواجه بود چندان نیست  
آنکه آزاد بود در غم و تیمار چراست  
یا کسی رفته که عالم همگی بنده ی اوست  
بنده بی خواجه بگوئید چنین زار چراست  
خاصه آن خواجه که محبوب خداوند بود  
در ره دوست فشانند سرو خورسند بود

## بند دوم

خلق را نام حسینی بزبان می بینم  
هر کجا نام حسین آه و فغان می بینم  
همه گویند حسین و همه دارند خروش  
از غمش و لوله در کون و مکان می بینم  
همه گویند حسین و همه نالند ز درد  
با حسین اینهمه را عشق نهمان می بینم  
همه گویند که شد کشته ی بیداد حسین  
همه را نوحه کنان تعزیه خوان می بینم  
این حسین از چه مکان بود و کجا رفت چه کرد

که جهانی ز غمش سوخته جان می بینم

ص: ۱۰۸

این حسین کیست گنااهش چه که نامش همه جا

همره ناوک و شمشیر و سنان می بینم

مگر این زاده زهر است که شد کشته کین

مگر این باغ پیمبر که خزان می بینم

بالله این کشته بیداد حسین بن علی است

که از او در سخن خلق نشان می بینم

شاه بی خیل و سپه نیست مگر سبط رسول

چه نهان میکنی از من که نهان میبینم

از حجاز آمده وز کید مخالف بعراق

بینوا گشته حسین است چنان می بینم

این حسین است میان صف اعدا مانده

یاورانش همه جان داده و تنها مانده

### بند سوم

قاصد کوفه کدامست و چه باشد خبرش

گر چه پیدا خبر بد بود از چشم ترش

قاصدی را که بسر بر زند و نوحه کند

هست پیدا که چه رو داد و چه باشد خبرش

قاصدیرا که چه تو مار سرا پایچد

مگشا گو سر تو مار که خوانم خبرش

خون بشو اولش از رخ پس از آن حال بیرس

آتش او بنشان اول و بنشین ببرش

ص: ۱۰۹

قاصدا حال جوانان علی چون شد چون  
از حسینت چه خبر هست چه آمد بسرش  
خواهرانش بکجا و پسرانش بچه حال  
خاصه آنقوت روان اکبر فرخ سیرش  
کوفیان حق نبی را چه رعایت کردند  
جای در دیده بدادند چو نور بصرش  
مسلمش تحفه فرستاد و خود آمد ز عقب  
یا که خود ماند و فرستاد بخدمت پسرش  
بسلامت بگذشتند عیالش ز فرات  
اندر این راه چه آید بسر خشک و ترش  
قاصدا بهر خدا قصه او راست بگو  
آنچه بگذشت بر او بی کم و بی کاست بگو

### **بند چهارم**

ای دل این کار چو بخت بدما وادونست  
روسیه پوش که این واقعه دیگر گونست  
تو سراسیمه بهر گوشه طلبکار حسین  
خبرت نیست که بی غسل و کفن مدفون است  
تو ز هر کس همه جا واقعه پرسیان حسین  
اینک از خون گلویش همه شط گلگون است  
تو بلب نام حسین آری و خون بر رخسار



اینک از خون حسین بر لب شط جیحون است

ص: ۱۱۰

از عیالش تو خبر پرسی و بر ناچه تمام  
گرد شهرند چو سیاره که بر گردونست  
خاک را کس ز جوانان علی نشناسد  
کز لگد کوب ستم پیکرشان معجونست  
کربلا نیست تو گوئی چمنی از لاله است  
بسکه از تیغ بلا کشته در آن هامونست  
کافری کشته چو مسلم نشود باز مپرس  
حال او را که ز تقریر و بیان بیرون است  
یکتن از آنهمه سالم شد و گر بشمارم  
محنت او ز شهیدان همگی افزونست  
زانچه او دید همین به که فرو بندم لب  
زانکه نادیده کس آنحال نداند چونست  
گوش بر هر سخنی میدهم افسانه اوست  
هر طرف میگذرم شهر عزا خانه اوست

### **بند پنجم**

ای فدا گشته که جانها فدای تو بود  
وی قتیلی که خدای تو بهای تو بود  
گشته ی راه خدائی و بجز خویش خدا  
خونبهای تو چه باشد که سزای تو بود  
بر تو هر زخم دری بود که بگشود ز خلد

شاد زی شاد که درد تو درای تو بود

ص: ۱۱۱

بِعراق آمدی از کید مخالف ز حجاز

وز عرب تا بعجم پر ز نوای تو بود

دوست یا دشمنشان بودی و دشمن یا دوست

از پی قتل همین جرم خطای تو بود

یار آنطایفه و دنیا توئی دشمن آن

خصم ایشان که بود آنکه خدای تو بود

ما گدایان توایم ای توشه کشور قرب

از تو مپسند که بی بهره گدای تو بود

جای دارد که بخندیم بزخم تو چو زخم

اگر آن قصر ببینیم که جای تو بود

گریه آن است که از کوی تو دور افتادیم

ناله بر خود بود ای شه نه برای تو بود

سر ما خاک ره آنکه بیاید سر داد

کین سر این قدر ندارد که بیای تو بود

بامید تو ره باغ جنان می پویم

لیتنی کنت معک از پی آن میگویم

**بند ششم**

آه از آن رزم که یکنن بدو هفتاد هزار

نه تنی زان همه یار و نه یکی ز آنهمه یار

همه را عقل ز سر رفته و دین از خاطر

همه را رحم ز دل شسته و شرم از رخسار

ص: ۱۱۲

آب میجست ز قومی همه دل آهن و سنگ  
ز آهن و سنگ ندیده است کسی غیر شرار  
چون حصاری که ز دوزخ بکشی گرد بهشت  
سبط احمد بمیان حلقه بدورش کفار  
آب میخواست از آنقوم و بدادند ولی  
بعوض تیغ جگر دوز و سنان خونخوار  
نیش دادند اگر نوش ندادند چو نحل  
زهر دادنش اگر مهر ندادند چومار  
خوب یاری بنمودند به پیغمبر خویش  
ای که پیغمبرشان خصم بود روز شمار  
کس خیانت بامانت نکند گرچه ز خصم  
که امانت ز نبی بود و نمودندش خوار  
عترتی بود و کتابی که نبی باز گذاشت  
هدف تیر شد آن هر دو ز کید اشرار  
گشت چون خانه ی زنبور ز پیکان سوراخ  
آن یک از ظلم یزید آن زولید غدار  
آن چون این دو امانت بنبی باز شوند  
از پی شکوه بهم هر دو هم آواز شوند

**بند هفتم**

کاش آنروز که این واقعه پیدا میشد

حشر موعود برای همه پیدا میشد

ص: ۱۱۳

کاش چون گشت سیرش زیب سنان از خورشید

یک سنان تا بسر مردم دنیا میشد

کاش چون واسطه واجب و ممکن بگسیخت

عقد معنی و صور نیز ز هم وا می شد

کاش روح آمدی از عالم بالا بزمین

روح عالم ز زمین چو سوی بالا میشد

کاش زانشعله که از خیمه او گشت بلند

شرری قسمت این خیمه خضرا میشد

ماه و خورشید سپهر از چه نگردید نهان

چهره ی زینب و کلثوم چو پیدا میشد

طوق بر گردن و زنجیر پیا داشت علی

زیب چرخ از چه دگر ماه و ثریا میشد

دل پر داغ و خراش رخ طفلان بس بود

بوستان بهر چه پر لاله و حمرا میشد

نوجوانان علی چونکه فتادند ز پای

قامت سرو و صنوبر ز چه رعنا میشد

نوحه و زاری سادات حسینی بس بود

از چه دیگر بنوا مرغ خوش آوا میشد

گیرم ایچرخ دل از کرده پشیمان کردی

کی کنی چاره ی ظلمی که برایشان کردی





## بند اول

چون سوی کوفه محمل ایشان قضا کشید

هر دل ز کوفه آرزوی کربلا کشید

کار از زبان تیغ بتیغ زبان فتاد

طعن از سنان بطعنه ی اهل جفا کشید

آسیب طعن و ضرب ز تن رفت بر جگر

دشنام و حرف تلخ بر وی از قفا کشید

خرما و نان صدقه خورش جامه کهنه داد

بنگر که کار آل نبی تا کجا کشید

هر آشنا که پا چو نهادند سر نهاد

چون دید خوارشان ز سر جمله پا کشید

از کوفه شان چه گویم و یاران چه بشنوند

داند خدا که آل پیمبر چها کشید

هر یک بطعن شکر خداوند بر زبان

کان کارزار فتنه بصلح و صفا کشید

زینب ز دلنوازی ایشان جگر گداخت

دردی که از جفا نکشید از وفا کشید

آن پرده ی حیا که برخ بود جمله را

پور زیاد برد و بروی حیا کشید



وانگه بحيله حمد خدا كرد و اين عجب

كازردن خدای بحمد خدا كشيد

گرچه برای طعنه ی كس دل نداشتند

در دل گذاشتند كه منزل نداشتند

## بند دوم

چون شام گشت آل پيمبر مقامشان

از چاشتگاه كوفه بترگشت شاهشان

از درد درد و زهر غم شربت الم

كرد آنچه داشت ساقی دوران بجامشان

يك صبح شام حشر شفاعت بود چرا

يك صبح تا بشام عقوبت بشامشان

صيد حرم بشام كشيد آسمان چرا

اندیشه ی نداشت ز صيد حرامشان

منزل خرابه فرش زمين آسمان لحاف

در شام شد ز كوفه فزون احتشامشان

خواند اهل بيت را و سر شاه را يزید

در طشت زر نهاد پی احترامشان

شد محشری بپا چو عيان گشت سربلی

طالع شد آفتاب قیامت بشامشان

آنروز خلق آل نبی را شناختند

كاورد آن لعين بصف خاص و عامشان

بد شامشان ز كوفه بتر كوفه شان بشام

ز احوال شام و كوفه شمارم كدامشان

ص: ۱۱۶

کشت و گرفت و برد و بتاراج داد و سوخت

مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان

با آنچه کرد کرد پشیمانی آشکار

صیدی نداشتند که میکرد رامشان

اندیشه ز جور و جفا آن لعین نداشت

بودش سر ستیزه قضا بیش از این نداشت

### **بند سوم**

رفتند در مدینه پر از ناله سینه ی

هر یک چو تاجران شکسته سفینه ی

هر یک دلی بسینه از آن قوم سنگدل

چون باز گشته از بر سنگ آبگینه ی

آنها حکایتی بلب از درد و محنتی

وین را شکایتی بدل از ظلم و کینه ی

از حالت مدینه و خلقتش چگویمت

با عالمی بلیه چه سازد مدینه ی

هر یک ز اهل مکه و یثرب ز اندهی

دستی نهاده بر سر و دستی بسینه ی

گم کرده بود دست و پای تو گوئی بهر تنی

پیموده بود ساقی دوران قنپه ی

با گریه آن انیس ز هجران مونس ی

با غصه این قرین ز غم بی قرینه ی

ص: ۱۱۷

آن یک بگفتگوی ز گم کرده یوسفی

وین یک بجستجوی ز پنهان دینه ی

نشاخت آن ز غصه که مانده است عابدی

یا زینی بجای بود یا سکینه ی

دامن ز اشکشان شده پر درّ و لعل ناب

گفتی بیاد داده ز گوهر هزینه ی

جز جای زخم بند بگوشی و گردنی

نه گوشواره ی بد و نه عنبرینه ی

و آنگاه پر شکایت و غمگین و اشکبار

بردند شکوه جانب جد بزرگوار

### **بند چهارم**

کای جد بزرگوار با تو چگوئیم حال خویش

غرقیم جمله در عرق انفعال خویش

ای جد پاک حال حسینیت سؤال کن

آشوب حشر بین بجواب و سؤال خویش

هر چند بسته بود ز خون چشمهای او

در زیر تیغ داشت نظر بر عیال خویش

ای جد نامدار کسی همچو او مباد

گریان بحال عترت و حیران بحال خویش

از حالت حسین وز بیداد امتت



از ما می‌رس تا نفزائی ملال خویش

ص: ۱۱۸

ای جد تاجدار ندیدی بذو الجناح

کز خون او چگونه بیالود یال خویش

با حال زار نزد رسول بزرگوار

خواندند چونکه واقعه ی از مقال خویش

رفتند سوی تربت مادر بحال زار

حشری بیای ساخته از قیل و قال خویش

زینب گشود موی پریشان و در همش

گفتی نبود طاقت تقریر این غمش

### **بند پنجم**

کای مادر ار بپرسی روزم چو شب سیاه

پشتم بزیر بار محن چون کمان دو تاه

جوئی اگر شمار غمم بر شمار موی

پرسی اگر شبان درازم چنین سیاه

ای مادر آنچه بود بهمراه کشته شد

مردان پاک و دامن طفلان بی گناه

ما رانه جرأتی که بدامان کنیم اشک

ما رانه رخصتی که بگردون بریم آه

مادر نبوده ی و حسینت ندیده ی

بی دستگیر و بی کس و بی پشت و بی پناه

دورش سپاه کوفه و شام از شماره بیش

ز اهل دل و تن و زره و جوشن و کلاه

ص: ۱۱۹

با خصم الغياث کنان زینهار گوی  
یکتن بر او نسوخت دلش زاهمه سپاه  
آخر نکرد شرم و بخونش کشید شمر  
شد اشک ما بماهی و شد آه ما بماء  
بر اشک و آه ما که فزون از ستاره بود  
اینک ستاره شاهد و اینک فلک گواه  
کردند هر جفا و نگشتند شرمسار  
دادند هر عذاب و نبودند عذر خواه  
آهش بدل گره شد و افتاد و شد ز خویش  
کلثوم بهر درد دل خود ستاد پیش

### بند ششم

کای مادر ار بگوش تو آید فسانه ام  
من نیز داغدیده ی از این میانه ام  
من هم اسیر بوده ام و دیده ام ستم  
اینک ز شام و کوفه هزاران نشانه ام  
من نیز عندلیبی از آن باغ بی گلم  
صد نوجه بیش تعبیه در هر ترانه ام  
من نیز خسته ی ز لگد کوب محنتم  
من هم جفا کشی ز بلای زمانه ام  
بر رو بود هنوز نشان طیانچه ام

بر تن بود هنوز اثر تازیانه ام

ص: ۱۲۰

داد آفتاب تار و زمین بود تا بشام  
فرشی ببافت دست قضا بهر خانه ام  
آن عیش جاودانه از من گرفت آسمان  
در دل عوض نهاد غم جاودانه ام  
یکدوست دختران ترا سرکشی نکرد  
با صد زبان گواه ستاده است شانه ام  
میسوخت خیمه ز آتش و طفلان ز تشنگی  
وز آفتاب جسم حسین یگانه ام  
من خود در آن سه آتش و بر سر غم فراق  
بد چارمین که میزدی از دل زبانه ام  
آمد سکینه مرقد پاکش ببر کشید  
سر کرده شکوه ناله ی زار از جگر کشید

### بند هفتم

کای جده نور دیده آن نور دیده بین  
طفل زره رسیده ی خواری کشیده بین  
زین دستگیر بی پدر داغ دیده پرس  
این درمند بیکس محنت رسیده بین  
بر نارسیده میوه باغ حسین خویش  
کاینجا ز آفتاب حوادث رسیده بین  
بس جامه در عزای حسینت دریده شد

ما را نبود جامه بگوش دریده بین

ص: ۱۲۱

هم سنگ خون حلق شهیدان ز چشم ما  
در راه شام و کوفه و یثرب چکیده بین  
این ناله ها ز فرقت بابست و در بهشت  
او با تو آرمیده دل از من رمیده بین  
آن خاها که هر یک از آن نیش عقربی است  
در راه شام و کوفه بپایم خلیده بین  
آن راها که هر یک از آن پشت بشکنند  
آن بارها کشیده و پشتم خمیده بین  
بر ما ز سیل گریه نظر وای نمی کنی  
یا در بهشت عدنی و پروا نمی کنی

**و له ایضاً رحمه الله فی جواب المحتشم**

**بند اول**

تیغی کشیده چرخ مگر زخم ما کم است  
کو جای زخم نیست که هنگام مرهم است  
این خیمه عزا چه بپا کرده آسمان  
بالله جهان تمام گرفتار ماتم است  
هر تن بصد عقوبت و هر دل بصد گزند  
هر خانه صد مصیبت و هر گوشه صد غمست  
بر غصه غصه از چه فزاید بکینه کین  
چرخ این چه دشمنیش که با نسل آدم است



قرنی بود که خلق گرفتار و بینواست

عمری بود که شهر پریشان و در همست

ص: ۱۲۲

وقت خروج کردن دجال اعور است  
گاه ظهور کردن عیسی مریم است  
یا محشر آمده است بود موقف حساب  
کین اضطراب و شور و تزلزل بعالم است  
نی روز حشر نیست که در روز رستخیز  
یک نیمه شادیست اگر نیمه غم است  
هنگامه ی فزون تر ز حشر بود بلی  
روز مصیبت آمد و ماه محرم است  
آری محرمست که هر ماتمی که هست  
باوی اگر قیاس کنی بحر و شبنمست  
آری محرم است که شادی حرام گشت  
بر هر که نسل آدم و پیوند خاتم است  
کاین مه غروب کرد مه برج مشرقین  
شیل علی و سبط رسول خدا حسین

## **بند دوم**

مسند نشین بیکس ایوان کربلا  
خورشید بکه تاز بیابان کربلا  
آن کشتی نجات که کشتی تباه یافت  
ز آسیب چار موجه ی طوفان کربلا  
آن کعبه مراد که نا کرده هفت شوط

حجش کمال یافت ز قربان کربلا

ص: ۱۲۳

لب تر نکرد دیو و دد و وحش و طیر از آن

چون خشک دید لعل سلیمان کربلا

یارب چو غنچه‌های گل نوشکفته ریخت

از صرصر ستم بگلستان کربلا

یارب چو سروهای امامت ز پافتاد

از تیشه عناد بیستان کربلا

تا دار ملک سلطنتش گشت آن زمین

شد آشکار دولت پنهان کربلا

غیرت نکرد که باد کفن پوشد از غبار

بر جسم پاره پاره ی عریان کربلا

هر جامه ی که بر تن مردم شود کبود

پیوند آن دهند بدامان کربلا

هر چاک ماتمی که بود تا بدامنی

خورده است ز ابتدا بگریبان کربلا

نوک سنان چرا ز سر او سربلند شد

جان رسول و فاطمه از غم سپند شد

**بند سوم**

آفاق را بتعزیه گوئی صلا زدند

کز مرد و زن بسینه و سر زین عزا زدند

از انبیا و آدم و خاتم در این عزا

بر سر زدند و ناله و اویلنا زدند

از اوصیا ز یوشع و هارون از این ستم

غمگین شدند و ناله احسرتا زدند

در خیل قدسیان که بجز ناد حق نبود

بگذاشتند ذکر و خروش و بکا زدند

کروبیان که تاج تقرب بفرقشان

برداشتند و ناله از این ماجرا زدند

ص: ۱۲۴

لاهو تیان که نسبتشان با جهان نبود

این شکوه ها بیارگه کبریا زدند

از حق صلاهی مغفرت عام جمله را

از اوج کبریا بطریق صدا زدند

بر جام ماسوا ز سر انگشت لطف حق

از خون او خطی ز پی خونبها زدند

ز آنروز تاکنون علم فیض کردگار

از بام کعبه در حرم کربلا زدند

زان کربلا بروی زمین گشت انتخاب

کانجا به ناز سبط پیمبر بود بخواب

### **بند چهارم**

از زین چو بر زمین تن سالار دین رسید

از رتبه فخر خاک بعرش برین رسید

هر عزت و شرف که سماوات و عرش داشت

چون بر زمین رسید همه بر زمین رسید

بردند سر بجیب ملایک ز روی شرم

از گریه چون بچشم نبی آستین رسید

گفتی که منکسف شده از زهره آفتاب

زان ناوکی که از ستمش بر جبین رسید

پس چان گریست که قرآن بآب شست

چون دید زخم کین بامام مبین رسید

تیغی که بهر دشمن دین آبداده بود

آبش بحلق تشنه سالار دین رسید

از بس که تیغ چارپرش بر بدن نشست

گفتی مگر بمعر که روح الامین رسید

ص: ۱۲۵

کاروی او چنان و چنین برتر است چون  
گویم چنان گذشت بر او یا چنین رسید  
هر گوشه ظالمی پی قتلش کمان گشاد  
هر جا ستمگریش به تیغ از کمین رسید  
هر ناوکی زدند بر او بر نشان زدند  
هر خنجری رسید باو دلنشین رسید  
او چشم بسته از همه بر دوست کرده باز  
تا آنچه خواست در نگه واپسین رسید  
بنمود آخرین نظرش وجه ذوالجلال  
وجهی که از جمال کند دفع هر ملال

### **بند پنجم**

آه از دمی که با دل مجروح داغدار  
کردند خیمه سوختگان را شتر سوار  
رفته قریشیان همه در پنجه کلاب  
در بند مانده هاشمیان با دل فکار  
از تحفه ی حجاز برای امیر شام  
بسته بریسمان چه گهرهای شاهوار  
کفار کوفه بین که سوی شام میکشند  
سالار مکه را چو اسیران زنگبار  
اطفال پا برهنه زنان گشاده موی



خورشید وار شهره هر شهر و هر دیار

ص: ۱۲۶

آن یک طیانچه خورده گر از مو فشانده خاک

وین طعن نیزه دیده گراز پا کشیده خار

از ظلم شاهی این بر کوفی گریخته

از کین کوفی این بر شامی بزینهار

اشک یکی بدامن گردون رسانده موج

آه یکی بخرمن گردون زده شرار

شب نانشان نواله زلخت جگر تمام

روز آبشان حواله بچشمان اشکبار

از کوفه شان تبسم خوش بر دهان شیر

تا شامشان تکلم خوش بر زبان مار

از کربلا چو خیل عزا رو بشام کرد

روز نبوده شام بر ایشان چو شام کرد

### بند ششم

گر وضع شام آل علی را رقم زنند

اوضاع صبح و شام جهان را بهمزنند

عدل خدا چگونه پسندد که ناکسان

آل نبی کشند و ز اسلام دم زنند

حکم ازل چگونه گذارد که کافران

مسلم کشند و لاف ز اسلام همزنند

پیش یزید رفتنشان کرد هند شرح

هل من مزید گفتن و دوزخ قلم زنند

ص: ۱۲۷

با خواجه ی نگشته بر بندگان بیای

نتوان ز حال سید سجاد دم زنند

بی شبهه صبح روز قیامت کشد بشام

از شامشان اگر سخن از بیش و کم زنند

بر داغ دیدگان ستم تازه ای شود

گر حرف غمگساری اهل ستم زنند

صید حرم حرام بود چون حلال شد

اسلام را که تیغ بصاحب حرم زنند

حاشا ز عدل حق که بروی خلیفه اش

خنجر کشند و خطبه کنند و درم زنند

بر پشته زخم نیست به سیمرخ کی رواست

سنگ ار نه جام نیست روا کی بجم زنند

دیر نیست گرچه رایت اسلام شد نگون

هم دیر و زود آل پیمبر علم زنند

بد خواه اهل بیت پیمبر شود ذلیل

چون عزم انتقام کند داور جلیل

### **بند هفتم**

آن جسم پاره پاره چو در خون طیان فتاد

لشکر بخیمه گاه وی از هر کران فتاد

از سوز آه و ناله اطفال خشک لب

آتش بخیمه گاه امام زمان فتاد

ص: ۱۲۸

هر بردگی که حور بهشتش ببردگی

در دست دیو سیرتی از کوفیان فتاد

هر گوهری که ملک دو کونش بها نبود

در آستین بد گهری رایگان فتاد

شد خاک راه معجز و بر روی این نشست

شدا تاب زلف چون غل و در پای آن فتاد

یاری نه تا که بدرقه بیکسان کند

بر خواست کرد و از پی کاروان فتاد

شد سوی قتلگاه و عنان گیرشان قضا

سوزی بود که در دل هر یک بجان فتاد

گلهای نوشکفته چو دیدند پایمال

هر یک چو عندلیب در آه و فغان فتاد

دختر بجستجوی پدر زن بفکر شوی

مادر بجسم کشته پور جوان فتاد

زینب چو دید نعش برادر بناله گفت

یارب کسی بروز چنین میتوان فتاد

خویش از شتر فکند بر آن جسم چاک چاک

مانند عندلیب که در گلستان فتاد

رو کرد سوی یثرب و میگفت با رسول

کای جد پاک این همه قربانیت قبول



این لاله زار ساخته هامون حسین تست

اینکرده خاک مارریه گلگون حسین تست

این قرص مه که خورده بر او بسکه تیر کین

چون خار پشت خفته بهامون حسین تست

این نوح کشتی آمده نزدیک جودیش

بشکسته و نیامده بیرون حسین تست

این یونسی که لقمه حوت اجل شده

وانگه رها نگشته چون ذوالنون حسین تست

این یوسف فتاده بچنگال گرگ غم

پیراهنش دریده و پر خون حسین تست

این عیسی که داوری اندر میان خصم

با سر عروج کرده بگردون حسین تست

این سر ز تن بریده چو لختی که آسمان

از آن بر این گریسته افزون حسین تست

این موسی که جسم شریفش بروی خاک

خونش روان بمخزن قارون حسین تست

این گلبنی که بیشتر از خار بر تنش

تیر و سنان بر آمده بیرون حسین تست

و آنگاه دل پر آتش و چشمان پر آب کرد



با سینه ی کباب بمادر خطاب کرد

ص: ۱۳۰

کای آفتاب برج حیا حال ما به بین

ما را در آفتاب اسیر جفا به بین

آنموی را که شستی و جبریل آب ریخت

از خاک راه و خون گلویش حنا به بین

آنرا که پای مهد نخفتی شب دراز

مهدش ز خاک پر شرر کربلا به بین

هر روز در دیاری و هر شب بمنزلی

بر دختران خویش چگویم چها بین

آنرا موکلی ز غضب در عقب نگر

وین را ستمگری ز جفا بر قفا به بین

نعلینشان نمانده بپا مقنعه بسر

پوشیدگان برهنه ز سر تا بپا به بین

و آن ناتوان کز آل عبا یادگار ماند

نی بر سرش عمامه نه بر تن ردا به بین

گوش دریده دست بریده درون خاک

هر سو جدا نظر کن و هر سو جدا به بین

چون چنگ دختران بچنگ ستم اسیر

در نینوای غم چونی اندر نوا به بین

احرامیان پرده ی غم را پس از فدا

گم کرده راه و خفته بخون رهنما به بین

ص: ۱۳۱

حج خلیل را که فرستاد حق فدا  
اینک بیا بدشت بلا و آن فدا بین  
ای مادر از ستیزه ی ایام داد داد  
زان جام غم که با من ناکام داد داد

### بند دهم

ای چرخ زین ستیزه که بنیاد کرده ی  
ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده ی  
هرگز کسی چو آل نبی رار دیده ی  
هرگز دلی چو نسل زنا شاد کرده ی  
زین آب و گل که مایه ی تعمیر عالمست  
جز کفر خانه ی دگر آباد کرده ی  
الا برای محنت و اندوه و زجر و قتل  
تا کرده ی ز آل نبی یاد کرده ی  
الا بکام حیدر و اولاد پاک او  
کاری دگر ز آهن و فولاد کرده ی  
با خنجر آب خنجر آزاد داده ی  
با تیشه قصد ریشه شمشاد کرده ی  
امروز نیست در حق خوبان جفای تو  
تا داد کرده اند تو بیداد کرده ی  
کار تو نیست آنکه بفریاد کس رسی

کافاق پر ز شیون و فریاد کرده ی  
جز بند غم که بر دل آزادگان زهی  
کی خاطری ز بند غم آزاد کرده ی  
ای چرخ کینه خصلت دیرینه توانست  
این رسم تازه نیست که بنیاد کرده ی  
زمانه شرح ظلم تو را گر در آورند  
دود از نهاد نامه و دفتر در آورند

### **بند یازدهم**

ای چرخ تیره از ره انصاف چون شدی  
زین سان شدی که با همه رفعت نگون شدی  
الا بکام مؤمن و مخلص نریختی  
ای طاس زهر تا تو چنین واژگون شدی

ص: ۱۳۲

با انبیا که رهبر خلق خدا بدند  
از کینه خلق را بجفا رهنمون شدی  
دامن گرفته خون هزاران پیمبرت  
ای طشت واژگون که چنین پر ز خون شدی  
با هر که کردگار بیفزود پایه اش  
ای خصم کردگار بخصمی فزون شدی  
ای خیمه بی ستونی و هر جا که خیمه ی  
افراخته است کینه تو آنرا ستون شدی  
ترسم که شکوه ی تو چو در محشر آورند  
خلق زمانه را همه در کیفر آورند

### **بندهای متفرقه**

ای کشتی نجات چرا واژگون شدی  
ای جان عالم از چه ز پیکر برون شدی  
کشتی در آب غرق شود هر کجا شود  
ای کشتی از چه غرقه دریای خون شدی  
ای رهنمای گمشده کاروان غم  
بی راهبر چگونه نهادی و چون شدی  
ای خاک کربلا چو تن او ز پشت زین  
افتاد و مضطرب تو چرا با سکون شدی  
ای آفتاب بهر چه آنروز تافتی

تا خصم تیره را بجفا رهنمون شدی

ص: ۱۳۳

ای ابر اگر تو خیمه بخورشید میزدی

کی التهاب تشنگی او فزون شدی

بر قبطیان کوفه و شام ای شط فرات

چون رود نیل از چه نه یکباره خونشدی

**بند دیگر در مرثیه امام رضا علیه السلام**

**اشاره**

گر چه عزا عزای شهیدان کربلاست

حاشا که حق بترک عزای رضا رضاست

در کربلا شهادت و اندوه و کربت است

انصاف میدهیم که خراسان چو کربلاست

آنجا حسین تشنه لب و تیغ آبدار

اینجا رضای خون جگر و زهر جانگراست

آنرا جگر گداخته از زهر جانگسل

وینرا گلو شکافته از تیغ اشقیاست

آنزیر سمّ مرکب و آنزار سمّ مار

بر آن خدا رضا نه و از اینرضا خداست

**بند دیگر**

چه شد که دل ز عزا یادی از رضا نکند

من و فرامشی از یاد او خدا نکند

مگر بطول رضا کشته شد بزهر غریب



مگو مگوی که دل خویش را رضا نکند

ص: ۱۳۴

مگر نبرد و ولیعهد خود نکرد او را  
مگو مگوی که مأمون چنین جفا نکند  
کند چرا نکند انکه نسل او ز خطاست  
خطا بود ز خطازاده گر خطا نکند  
از آنکسی که رضا شد دلش بقتل رضا  
خدا چگونه رضا میشود خدا نکند  
سحر بخواب مرا گفت از طریق عتاب  
که آشنا ز چه یادی ز آشنا نکند  
تو اولین سفرت بود در زیارت من  
بحالتی که کسی فرق سر ز پا نکند  
چه روی داده که با آنهمه وفا دل را  
رضا کنی که دمی یادی از رضا نکند  
زمین ز روی ادب بوسه دادم و گفتم  
که اینقدر دل خود بنده بی وفا نکند  
خدا مباد رضا از وصال اگر خود را  
رضا کند که عزای رضا پیا نکند

**امام حسین علیه السلام**

**بند دیگر**

سنگین دلان که ناقه ی از سنگ پی کنند  
دوزخ بود هر آنچه مکافات وی کند

آنکس که ناقه خاتم پیمبرانش بود

با قاتلش معامله ناقه کی کند

ص: ۱۳۵

بی شرم و زمره بین که چنین خسروی کشند

وانگه بمزد کرده تمنای ری کنند

قربان لبی که مسلمان و کافرش

گه نقل وحدت از وی و گه نقل میکنند

قطب زمین نشان خدنگ و بهانه دین

ز انسانکه بهر قبله نشان از جدی کنند

آه ار چنین رعایت امت کند نبی

کاین ناکسان رعایت اولاد وی کنند

روزی که عرض اکبر و هنگام پرسش است

ای مدعی خطاب کرا یا نبی کنند

بر کشتگان زنده چه بخشند خونبها

دعوای خون چو بر در دارای حی کنند

### **بند دیگر**

از ذوالجناح اهل حرم گشته شاه جو

از باد جسته زان گل بر باد رفته بو

هر یک بدور مرکب و جویای راکبش

وز روی و موی کرد برفتش ز روی و مو

آن گفتی ای گسسته عنان راکبت کجاست

این گفتی ای خجسته قدم صاحب تو کو

ای صرصر آن نهال ریاض رسول را

افکنده ی ز پا بچه دشت و کدام سو

ص: ۱۳۶

زینب بشست و شویشدش ز آب دیدگان  
از بعد شست و شوی در آمد بگفتگو  
کای مرکب ار تو را خبری هست هولناک  
زان شه بشاهزاده ی رنجور او مگو  
آن نازپرور صد چاک او کجاست  
تا زخم او ز سوزن مژگان کنم رفو  
ماهی که بد ز مطلع زین تو اش طلوع  
تا در کدام گوشه ز آفاق شد فرو  
ای پی خجسته راکب خود را چه کرده ی  
کز زین واژگون تو پیداست حال او  
جز چشمه سار خنجر و جز جویبار تیغ  
آبی باو رسید کز او تر کند گلو

### **بند دیگر**

خونی گه شد روان ز تن پر جراحتش  
امروز نافه گشته بیوئید تربتش  
این خاک مشکبو ز جگرهای سوخته است  
کز تشنگی گداخت ز اصحاب و عترتش  
سیبی که گشته بود نصیبش ز باغ خلد  
از بوی رهنمای جهان شد بتربتش  
گویند در خطا ز جگر مشک میکنند

شد مشک آن جگر ز خطاهای امتش

ص: ۱۳۷

دل سوزدم بر آن تن صد چاک ای دریغ

کان خاک مشکبو چکنند با جراحتش

گر سیب جنت است که این بوی میدهد

چون آرزوی خاک کند باد جنتش

ز آندم که شد بخاک نهران گوشواره عرش

بر عرش خاک فخر کند از شرافتش

از وی تراب ماریه را فخر میرسد

زان بو تراب فخر نماید به نسبتش

بیجا پیمبرش بابی انت می نگفت

میدید فیضها که رساند بامتش

زان سر نگون لوا که بدشت بلا فتاد

افراخت روز حشر لوای شفاعتش

بر محضر شهادت او مهر انبیاست

مقبول حق چگونه نگردد شهادتش

هر درد را خرید بتن زین عجب مدار

امروز اگر شفاست بهر درد تربتش

حیران ز پاک تربت آن پیکرم که چون

هر درد را دوا بود الا مصیبتش

آه از مصیبتش که جهان مبتلای اوست

هر خانه کربلا و غم کربلای اوست





عباس آمد و بکف از آه خود علم  
چون قرص آفتاب گه تابد بصبحدم  
گفتا کنون نه جای علمداری من است  
این آه کودکان تو وین ناله حرم  
اذن جهاد دشمن از آن شه گرفت و داد  
بر پای شاه بوسه و بر دست شه علم  
با نوک نیزه خصم بهم دوخت تا شکافت  
قلب سپاه و پس بسراب زد قدم  
پر کرد مشک و خواست لبخشک تر کند  
یاد آمدش ز تشنگی سید امم  
این آب را نخورد و روان شد بخیمگاه  
کابی دهد به تشنه لبان دیار غم  
دورش سپاه چون گهبری بود آبدار  
همچون نگین احاطه نمودند لاجرم  
خستند هر دو دست وی از خنجر جفا  
بستند هر دو چشم وی از ناوک ستم  
تیری بمشکش آمد و آتش بخاک ریخت  
تنها نریخت آب که خونش بریخت هم  
شد مشک او ز آب تهی قالبش ز خون

نخلش ز پا در آمد و سروش گرفت خم

آمد حسین و دید بآن حالت تباه

فریاد بر کشید که پشتم شکست آه

ص: ۱۳۹

## بند دیگر

چون شد روان بکوفه سپاه فغان و آه  
سیردار آن سپاه سر تاجدار شاه  
یک فوج بی برادر و یک قوم بی پسر  
همراه ناله همدم افغان قرین آه  
دستی بسر ز ماتم و دستی حجاب روی  
زنهای هاشمی برخی رشک مهر و ماه  
روی هوا و سطح زمین پر زماه و مهر  
بود از سر و اسیر جهان همچنان سپاه  
خورشید عرش و ماه پیمبر سر حسین  
یک نیزه بر فلک شده چون مهر چاشتگاه

## بند اول

مه عزا شده آفاق در غبار غم است  
سپهر و جامه ی نیلی هلال و پشت خم است  
چه شد که قسمت آل نبی همین غم شد  
مگر نه دهر گهی شادیست و گاه غم است  
بیاد خشک لبی کز فراق شد محروم  
گر از دو دیده و جیحون رود هنوز کم است  
ز قدسیان بزمین وز خاکیان بسپهر  
روان ز دیده و دل اشک و آه دمبدم است

مهی گذشت که کشتند جانور بحرم

کنون مهیست که خون ریز صاحب حرم است

ص: ۱۴۰

محرم از طرفی نوبهار از طرفی  
زمان عشرت و ایام تعزیت بهم است  
ولی بعیش جهان دل نمیکشد گوئی  
که هر وجود پس از سبط مصطفی عدم است  
امام سیم و عقل نخست و نور دو عین  
برتبه خامس آل عبا امام حسین

### **بند دوم**

دلا بماتمش از چشم تر دریغ مدار  
ز هر چه داری از این رهگذر دریغ مدار  
دریغ هر چه از او داشتی ز اشک دریغ  
کنون دریغ چه حاصل دگر دریغ مدار  
مکن مضایقه از سیم و زر برای حسین  
چه جای سیم و زر از جان و سر دریغ مدار  
شنیدم آتش دوزخ نشاند آب دو چشم  
از این دو قطره که اینش اثر دریغ مدار  
خبر نبود ترا از بهای گوهر اشک  
کنون که گشتی از او با خبر دریغ مدار  
پدر شکافته فرق و پسر بریده گلو  
تو گریه زان پسیر و آن پدر دریغ مدار  
بلختهای جگر کز حسن بطشت افتاد

توای دو دیده ز لخت جگر دریغ مدار

بماتمش بفرغان آی و ناله ی سر کن

علاج آتش دوزخ ز دیده ی تر کن

ص: ۱۴۱

## بند سوم

که گفت بی کفن آن جسم پاک شد پا مال

بگو بجسم که افشانند خاک باد شمال

که گفت غسل ندادند جسم بی سر او

بگو برای چه بوده است دیده ی اطفال

که گفت چاره ی زخم تنش نکرد کسی

بگو مگر نه بر او بست خصم آب زلال

که گفت هیچ نیامد کسی بسر کشیش

بگو مگر نه سنان رفت و شمرش از دنبال

که گفت رفت عیالش بشام؟؟؟ غمخوار

بگو مگر نه سرش بود همسفر بعیال

که گفت سبط پیمبر نداشت دلسوزی

بگو مگر نه دلش سوخت طعنه ی ارذال

که گفت جانب او را کسی نگاه نداشت

بگو مگر نه خدنگ آمدش باستقبال

سنان اگر نه سرش بر سر سنان کردی

در آن سفر بعیالش که سایبان کردی

## بند چهارم

بهر قدم که سوی کارزار بر میداشت

نظر بجانب اطفال در بدر میداشت



گهی بشوق وصال و گهی بدرد فراق

ورای خوف و رجا حالتی دگر میداشت

ص: ۱۴۲

نبود مانع راهش مگر حریم رسول  
کز آنچه بر سرایشان رود خبر میداشت  
کشید جز به اش آخر بسوی قربانگاه  
کزین کز پر نبودش از آن گذر میداشت  
ز بس نشست خدنگش بهر طرف گفتی  
بسوی جنت فردوس بال و پر میداشت  
چه ذوق بود بجام شهادتش که ز شوق  
کشید جام و بجام دگر نظر میداشت  
چنان کرشمه ی وجه اللهش ز خویش ربود  
که گر هزار سرش بود مختصر میداشت  
بلی کسی که بود از روی جانانش  
چه التفات بود بر جهان و بر جانش

### **بند دیگر**

بحکم آنکه پدر را پسر گذارد دین  
خدای خواست پسر از خلیل داد حسین  
بجای حله دامادیش کفن پوشید  
نمود از پی قربانیش بزینت و زین  
بصورتی چه مه بدر جا بمعرکه کرد  
تو گفتی او چو علی بود و کربلا چو چنین  
رسید چون بوداع حرم بناله رسید

بقديان ز حريم حسين شيون و شين

ص: ١٤٣

ز تیغ فرق علی چون ز تیغ فرق علی

چنان شکافت که فرقی نماند فیما بین

فغان کشید که دریاب نور چشمت را

شنید نور ده چشم سید ثقلین

شتافت جانب میدان و نور دیده بیافت

چه گویم آه چه آمد بر آن ضیاء دو عین

بجستجوی پسیر هر زمان بسر میزد

خروش یا ولدی ابن انت بر میزد

### **بند دیگر**

وزان سپس بکف آن کودک صغیر گرفت

بحسرتی که دل از دست عقل پیر گرفت

ببرد در صف میدان گرفت بر سر دست

بحالتی که سپهر از غمش نفیر گرفت

بگریه گفت که ای قوم خیره من بشما

چه کرده ام که مکافاتش این صغیر گرفت

اگر مرا گنه این طفل را گنه چه بود

که آه او رخ افلاک را بقیر گرفت

صغیر اگر چه گرفتید هر گناه کبیر

صغیر را نتوان در گنه کبیر گرفت

همه حمایت آن تشنه را ز کف دادند

کسی که جانب آن شه گرفت تیر گرفت

ص: ۱۴۴

بجای شیر بدادند آب پیکانش

کز آب باز توان طفل را ز شیر گرفت

بگفت و پاک همی کرد خونش از حلقوم

که کم ز ناقه ی صالح، نباشد این مظلوم

### **بند دیگر**

ای چرخ گرز دست جفایت کنم گله

جای شکایت است که شد تنگ حوصله

مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب

بیمار کس نکرده گرفتار سلسله

پا مال کس نکرده تن کشته از ستور

زنجیر کس ندیده پپای پر آبله

تنهای ناز پرور زهراست چاک چاک

از تیغ شمر و رمح سنان تیر حرمله

سی پاره گشت از تو کلام الهی که داشت

پیکان بجای آیه سنان جای بسمله

با او ره مقاتله پیمود ناکسی

کزوی زیاد بود بآن شه مقابله

بعد از شهادتش بتزلزل فتاد خاک

چون حاج کاید از پس قربان بهروله

چون از عناد و دشمنی او را فرو نبرد

سودی ندارد این همه آشوب و زلزله

ص: ۱۴۵

چون تاج نیزه گشت سیر تاجدارها  
از خون کنار ماریه شد لاله زارها  
بس فرقهها شکست بتاراج تاجها  
بس گوشها درید پی گوشوارها  
بود از حجازیان یکی از کوفیان هزار  
از این شمارها نگر انجام کارها  
انجام چیست یک بیک آخر فدا شدن  
ماندن یکی برابر چندین هزارها  
وان پاک پیکر وی از آسیب تیغ و تیر  
صد پاره همچو گل شدن از نیش خارها  
هم اکتفا نکردن وان پیکر لطیف  
پا مال کردن از سم اسب سوارها  
وز بیکسی بر آن تن چون جان پاک او  
باد صبا حنوط فشان از غبارها  
اف بر چنان گروه که سبط رسول را  
تنها گذاشتند در آن گیر و دارها  
از خون آل فاطمه شد خاک کربلا  
چون دشت صیدگاه ز خون شکارها  
از بهر مال و جاه بکشتند سروری



کان جا چاهها شود آن مال مارها

### **بند دیگر**

گیرم حسین سبط رسول خدا نبود

گیرم که نور دیده ی خیر النساء نبود

گیرم یکی ز زمره ی اسلام بود و بس

از مسلم این ستم بمسلمان سزا نبود

گیرم بزعم نسل زنا بود کافری

بر هیچ کافری اینهمه عدوان روا نبود

گیرم خلافتش نه بآرث از نبی رسید

آخر گهی ز نسل زنا پیشوا نبود

ص: ۱۴۶

گیرم نبود سینه او مخزن علوم  
آخر ز مهر بوسه گه مصطفی نبود  
ای ظالمان امت و بیگانگان دین  
یکتن از آن میان بخدا آشنا نبود  
گیرم که خون حلق شریفش مباح بود  
شرط بریدن سرکس از قفا نبود  
ای پور سعد شوم که از بهر نان ری  
دین را فروختی و بچشمت حیا نبود  
آن یک دو قرص نان که نخوردی هزار شکر  
ای بی بها ز خون حسینش بها نبود  
گیرم نبود عترت او عترت رسول  
گیرم حریم او حرم کبریا نبود  
با دشمنان دین بخدا گر رسول بود  
هرگز باین ستم که تو کردی رضا نبود  
آتش باآشیانه مرغی نمیزند  
گیرم که خیمه خیمه آل عبا نبود  
ترسم ز طعن و سرزنش دشمنان دین  
گر گویم از جفای تو با سروران دین

**بند دیگر**

از چار سو چو بست عدو راه چاره اش

چون راه بازگشتن یثرب دوباره اش

ص: ۱۴۷

چون آفتاب یکنه آمد برزمگاه  
زخم سنان و تیغ فزون از ستاره اش  
استاد پیش قوم و بار شاد لب گشاد  
یک یک شماره کرد غم بی شماره اش  
گفت ای گروه جد من آخر نه مصطفی است  
شاهی که مه دو نیمه شد از یک اشاره اش  
با بم نه مرتضی اسدالله غالب است  
برگشته آفتاب ز مغرب دو باره اش  
باشد بتول مادر من دختر رسول  
زهرا که تاج زهره ی زهراست باره اش  
باشد برادرم حسن و نام من حسین  
انکار آن کند که دل آمد ز خاره اش  
زینت گرفت عرش ز نعلین جد ما  
وین زینت دگر که ز ما گوشواره اش  
میخواست تا تمام کند حجت خدا  
ورنه ز شوق خواست که تا جان کند فدا

### **بند دیگر**

چکنم آه که باز این غم جانگاہ رسید  
عیش دلخواه شد و غصه ی ناگاه رسید  
گریه را ضبط کنم چند که از میغ گذشت

آه را پاس کنم چند که تا ماه رسید

ص: ۱۴۸

روز آسودگی عترت اطهار گذشت  
موسم خوشدلی دشمن بدخواه رسید  
کشته شد سید ابرار که خاکم بدهن  
ماه گوئی که پی این خبر از راه رسید  
راز پنهان چکنم خلق جهان میگویند  
از دل این راز گذر کرد و بأفواه رسید  
هر خدنگی که ز کین شصت قضا داد گشاد  
همه بر پیکر پاک و دل آگاه رسید  
این سخن باز نگوئید بیاران حسین  
که بمویند ز غم تعزیه داران حسین

**و له ایضاً رحمه الله فی رثاء الحسین «علیه السلام»**

### **بند اول**

نه آن گلباد دادم کز گلستان و چمنجویم  
نه آنگوهر زمن شر کز بدخشان و یمن جویم  
نه عذرا را شدم وامق که از شام و یمن خواهم  
نه لیلی را شدم مجنون که از ربع و دمن جویم  
نه آنگلزار شد افسرده نه آنباغ پژمرده  
که مانندش زشمشاد و گل و سرو چمن جویم  
گر از گلهای گلشن رفته بود از دست میگفتم  
شکیبائی کنم سالی و بازش زین چمن جویم



ولی آن گلبن خندان که عدوان داد بر بادش  
درین گلشن که خواهد جست ماندش که من جویم  
یگانه گوهری گم شد بهایش گوهر مژگان  
بگریم کان گهر از آب چشم خویشتن جویم  
شهی شد کشته کز دلهای مشتاقان بود قبرش  
بناخن دل شکافم کاشته خونین کفن جویم  
کی این گنجینه گوهر بیغما شد ز پیغمبر  
که من دردانه‌ای او ز چشم مرد و زن جویم  
کنم گر غوص بحرین نبوت با ولایت را  
نه مرجان چون حسین آرم نه لؤلؤ چون حسن جویم  
دو ریحان نبی دو گوشوار عرش یزدان را  
که اندر شأنشان بینی همه آیات قرآن را

## بند دوم

بزیر خاک ای دل جسم پاک آن دو گوهر بین  
جهانیرا زغم آتش پیکر خاک بر سر بین  
یکی بگشاد و چشم عبرت و نیکو تأمل کن  
مصیبت های گوناگون اولاد پیمبر بین  
حریمی را که از حرمت حرم را قبله گاه آمد  
چو آذر خانه از بیداد کفرش جای آذرین  
دری را کز شرافت مهبط روح الامین آمد



از او آسیبها بر پهلوی زهرای از هر بین

ص: ۱۵۰

لعاب عنكبوتان زوایای جهالت را

طناب شهپر سیمرغ و زنجیر غضنفر بین

اگر زین فاشتر خواهی سخن یا گوش آن داری

ز عدوان مخالف بند بر بازوی حیدر بین

جگر پاره نبی کز مهر پروردی در آغوشش

جگر صد پاره اش ز الماس قوم کینه پرور بین

حسینی را که حنجر بوسه گاه مصطفی بودی

ز شمر کافر بد اخترش خنجر بحنجر بین

عیالش را چو مهر آسمان بر ناقه عریان

نه بر جمازه شان هودج نه بر رخساره معجر بین

اگر داری سر این داستان وز من سخن بشنو

حدیث گل ز بلبل قصه ی ایشان ز من بشنو

### **بند سوم**

شهادت چونکه خاص فرزندان آدم شد

نخست این دولت جاوید مسلم را مسلم شد

بسوی کوفه شد تا گمراهان را رهنما گردد

دریغ آن شهید کامد زهروان عشرت که ماتم شد

همه سور دمامد دهر را سوگک پیایی شد

همه نوش پیایی چرخ را نیش دمامد شد

خلافت بود خاص خاندان بوتراب اما

چه گویم چون بر اولاد زنا این حکم محکم شد

ص: ۱۵۱

جهان وسعت بچشم ناکسان دارد تو پنداری  
که بر آل زیاد افزود و از آل علی کم شد  
هم از خوبیست گر ذلت دهد دوران عزیزانرا  
که گوهر از بهای خویشتن در قید خاتم شد  
نبینی مغز چون فر به شود از پوست تنگ آید  
بزرگان را بزرگی باعث تنگی عالم شد  
بهای خون کافر خون مسلم شد شگفتی بین  
جراحتهای ناسور احد در کوفه مرهم شد  
همین نه دجله خون راند تیغ از پیکر مسلم  
ز خون طفلگان بیگنااهش دجله چون یم شد  
بآن خواری که مسلم راز کین ای آسمان کشتی  
مرا کافر کشند ار هیچ کافر را چنان کشتی

#### **بند چهارم**

بریدی کو که شاه تشنه کام از وی خبر گیرد  
مگر کز قتل مسلم ترک این ناخوش سفر گیرد  
مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید و طفلانش  
حسابکار خویش و طفلکان خویش برگیرد  
مگر کان زشت کیشان زه نبسته بر کمان کین  
ز بیم تیر باران بلا بر سر سپر گیرد  
مگر پی کشتن عباس و عون و اکبر و اصغر

ز روز بد امان یاد ز خصم بر حذر گیرد

ص: ۱۵۲

مگر تا حرمت صید حرم بر خاست نگذارد  
که از بیحرمتی خصم از حریمش پرده برگیرد  
مگر کز آه ماتم دیده ی و خون مظلومی  
نه آتش خشک و تر سوزد نه طوفان بحر و برگیرد  
مگر تا بوسه گاه احمدی یعنی گلوی او  
نه از ناوک زیان بیند نه از خنجر ضرر گیرد  
مگر نه دختر زهرا از انده خون دل نوشد  
مگر نه پور بوسفیان ز شادی حکم زر گیرد  
ولی میخواست یزدان تا سرش زیب سنان گردد  
که در هنگامه محشر شفیع عاصیان گردد

### **بند پنجم**

چو پشت نازنینش بر زمین از پشت زین آمد  
شکنج طره ی کفر از شکست پشت دین آمد  
ز پشت ذوالجناح چون بروی خاک مسکن شد  
تو گفتی ز آسمان خورشید درخشان بر زمین آمد  
هزار و نهصد و پنجاه زخم از خنجر و تیرش  
همه از پیش رو بر جسم پاک نازنین آمد  
زمردی بر زمین ننهاد پهلو زان جراحتهها  
مگر آن لحظه کش تیری سه پهلو بر جبین آمد  
نبودش بستر از خواری گرفتش خاک در دامان

شهی کز ناز بالش از پر روح الامین آمد

ص: ۱۵۳

سنان از بهر قتلش آمد و با حالتی دیدش  
کز آن شه با همه سنگین دلیها شرمگین آمد  
نمیگویم که از عدوان چه آمد بر سر ایمان  
که دین را هر شکستی کامد از شمر لعین آمد  
بظاهر گرچه آن ضربت عدو بر پور زهرا زد  
ولیکن باز بر فرق امیرالمؤمنین آمد

اگرچه شمر سر برداشت از گنجینه ی ایمان  
ولیکن گوهرش از چشم زین العابدین آمد  
جهانا گرچه تا کردی همه جور و جفا کردی  
ولی ظلمی که اندر کربلا کردی کجا کردی

### **بند ششم**

دریغ آن ساقی محشر که ز هر دهر در کامش  
دریغ آن تازه ی داماد و عروس بی سر انجامش  
دریغ از آن علمداری و سقای لب تشنه  
که مشکش خشک بر دوش و از آن خشکیده تر کامش  
دریغ آن دختران نارس افتاده در بندش  
دریغ آن خواهران بیکس افتاده در شامش  
دریغ آن شیر خواره اصغر بگسسته حلقومش  
دریغ آن ماه پاره اکبر بشکسته اندامش  
دریغ در وطن آن چشم دردا هان نومیدش



دریغا در سفر آن خون دل نوشتن ناکامش

ص: ۱۵۴

دریغ آن آسمان مجد کاندر خاک پنهان شد  
هنوز این آسمان دورش هنوز این خاک آرامش  
دریغ این شگفتیها که نتوان گفت در جایی  
پسیر در پنجه گرگ و پدر چنگال ضرغامش  
پسر از تشنگی نوشیده آب از چشمه خنجر  
پدر از حوض جنت آب کوثر بوده در جامش  
کسی کار در حق پیغام بهر امت گمره  
زامت کی بود فرزند کشتن بهر پیغامش  
معاذ الله که بهر امتش یزدان فدا سازد  
کسی بیگانگان را کی فدا از آشنا سازد

### بند هفتم

اگر این غم بدل پنهان کنم آتش بجان افتد  
و گر آرم حدیثی بر لب آتش بر زبان افتد  
که باور میکند یکتن میان صد هزاران کس  
بر او یکتن نه رحم آرد نه یکدل مهربان افتد  
کرا باور که نهر آب جاری و یکی تشنه  
در آن گرما که از تف هوا آتش بجان افتد  
سلیمانی که جبریلش رکاب از فخر بگرفتی  
کرا باور که اندر دست دیوانش عنان افتد  
که گفت آن آهنین دلها که تفت از هیبت حیدر

بقتل آل او با هييت تيغ و سنان افتد

ص: ۱۵۵

جهان شد خصم اولاد وی بر او گنه نبود  
عدو گفتش نبی دشمن چگونه مهربان افتد  
جهان با هر که میبینم بغیر از آل پاک او  
دو روزی مهربان افتد دو روزی رایگان افتد  
از ایرا تا همه دانند کالا احمد و آتش  
کسی کم در جهان افتد که از چشمش جهان افتد  
جهان از بهر او آمد نه او بهر جهان زان شد  
زیان از آن باین آید خلل بی آن باین افتد  
جهانا دانمت با آل احمد از چه کین کردی  
چو از چشمت بیفکنند با ایشان چنین کردی

**و له ایضاً رحمه الله فی رثاء الحسین (علیه السلام)**

### **بند اول**

محرم گشت و هنگام بهار است  
بجای لاله دلها داغدار است  
خزان در نوبهار ارکس ندیده است  
خزان گلشن دین در بهار است  
چنان کز رعد و ابر نو بهاری  
بدامن سیل اشک از کوهسار است  
خروشان دل چو رعد و دیده چون ابر  
از آن سیل سرشک از هر کنار است

بهارى خرم و خوش اى دريغا  
كه دل پرانده و جان سوگوار است  
شقايق بر فراز تل دميده  
ولى خاطر ز تشبيهِش فكار است  
تو گوئى دخت زهرا پيرهن چاك  
به پشت ناچه عريان سوار است  
جوانى هر دو دست افتاده از دوش  
ندانم يا كه سرو جويبار است  
تو گوئى بر لب شط مانده بى دست  
علمدار شه گردون وقار است

ص: ۱۵۶

بزیر سرو بن بین شاخ نارنج  
وزان کوههای زرین آشکار است  
درون حجله ی قاسم تو گوئی  
عروس دست و پا در خون نگار است  
گل نشکفته و بشکفته با هم  
خدنگ و حلق طفل شیرخوار است  
عصا زیر بغل بگرفته نرگس  
عجب نبود که رنجور است و خوار است  
شه بیمار را در نصرت باب  
تو پنداری هوای کارزار است  
ز قوس ابر سیر تا پای گلین  
خدنگ غنچه و زوین خار است  
تو گوئی بر سرش شاه شهیدان  
خدنگ تیغ تیراب دار است  
نه ابر است اینکه می بارد بگلشن  
فلک بر جسم پاکش اشکبار است  
حسین آن پاک شبل شیر یزدان  
که میگفتی ز حیدر یادگار است  
چو با شمشیر کردی رو بمیدان  
تو گفتی حیدر است و ذوالفقار است

امیر سلسبیل و وراث حوض  
کش از لب تشنگی دل پر شرار است  
عجبت آنکه با این تشنه کامی  
ریاض تعزیت را آب یار است  
بچشم اندر نمی آید فراتش  
نگوئی تشنه آن جویبار است  
کسی کانگشت پیغمبر مکیده است  
بچشم او زلال خضر خوار است  
نبی مهر نبوت گر نهان داشت  
از او ماه ولایت آشکار است  
برویش زخم آن تیر سه شعبه است  
که چون خورشید در نصف النهار است  
شهابی کز فرشته سوز دیده است  
که او را آسمان دین مدار است  
فرشته سوز چون شد دیو یاران  
چرا چون دیو کار روزگار است  
کجا زهرا که موید مادرانه  
بزخم او که بیرون از شمار است  
کجا احمد که نالد پیش داور  
که سبطش یک تن و خصمش هزار است

حسن کو تا برادر را شود پشت

که او تنها و با تنها دو چار است

کجا شیر خدا تا نالد از درد

که شبش را ز گرگان کارزار است

ص: ۱۵۷



تو را ای شیعه گر جا نیست فارغ  
مرا باری دل و جان بیقرار است  
ولی سخت اعتقادی سست باشد  
کزین دردش نه جان و دل فکار است  
تو از احوال سهراب و سیاوش  
دلت پر درد و چشمت اشکبار است  
همی گرئی و این سازی بهانه  
که آن یک نوجوان این شهریار است  
نه بر گرینده پیغمبر شفیع است  
نه از نالنده راضی کردگار است  
چرا بر کشته خسته نالان بکردی  
که اجر گریه اش دارالقرار است  
چرا بر کشته ی گریان نباشی  
که مزد گریه اش پروردگار است  
مگر نه پور پیغمبر جوان بود  
مگر نه شبل حیدر تاجدار است  
مگر نه در غمش یک قطره ی اشک  
به از صد رشته در شاهوار است  
مگر نه جای این اشک بدامن  
ببزم خلد حور اندر کنار است

اگر مزدوری اینت مزد ورنه  
عوض کی جوید آنکو دوستدار است  
محبت جو که از مرغان گلشن  
یکی باشد هزار ار صد هزار است  
بجای گریه گر دوزخ برندش  
محب را اشک خون زیب کنار است  
نگوئی یار ما محتاج گریه است  
که گرید هر که او محتاج یار است  
کسی کش نامه از عصیان سیه گشت  
از این آب ار بشوید رستگار است  
کریم! بنده پرور! پادشاهها!  
توئی کت نام پاک آمرزگار است  
با حمد و انکه او را زیب دوش است  
بعرش وانکه او را گوشوار است  
بآن حنجر که از خنجر بریدند  
بآن شاهی که ماهش پرده دار است  
که جرم تعزیت داران ببخشای  
در آن موقف که هنگام شمار است  
وصال خسته را در کربلا خوان  
که بس مشتاق آن یار و دیار است



## مثنوی در تعزیه سید الشهداء فرماید

آنچه بر پیغمبران یکسر گذشت

جمله بر فرزند پیغمبر گذشت

بلکه از پیغمبران در هر بلا

بیشتر بودش بالای کربلا

گویم و انصاف میخوامم در آن

آنچه او دید و همه پیغمبران

آدم از جنت اگر مهجور ماند

او ز جد خویش و یثرب دور ماند

آدم از فرزند خود را کشته دید

او پسرها را بخوان آغشته دید

نوح طوفان دید و در کشتی نشست

او ز طوفان بلا کشتی شکست

آتش از بهر خلیل افروختند

خیمه سبط نبی را سوختند

شد ذبیح الله قربان خدا

لیک او را چون حسینی شد فدا

ماند از یوسف اگر یعقوب دور

شد بسی یوسف از او در چاه گور

گر بگرگان تهمت از یوسف رسید

خضم یوسفها چو گرگ از وی درید

گشت ایوب ار بکرمان مبتلا

او تنش سوراخ از تیر جفا

هر جفا کان موسی از فرعون دید

این دو صد چندان آن دید از یزید

موسی ار در تیه حیرت رانده بود

این بدشت کربلا درمانده بود

بود در غوغای فرعون از تبار

یار موسی در عدد ششصد هزار

لیک بد یار امام محترم

بیش از هفتاد و از هشتاد کم

خضم موسی شد هلاک از آب نیل

خضم این بی آب کرد او را قتیل

همچو یحیی بیگناهی کشته گشت

شد سر او همچو یحیی زیب طشت

خضم اگر بنمود عیسی را بدار

شد سر او بر سنان در هر دیار

کشته شد جرجیس اگر هفتاد بار

کشته شد او نیز با هفتاد یار

چون نبی دندان او آسیب یافت



چون حسن صد پاره گشت او را جگر

لیک از تیغ و سنان خاکم بسر

این بلای انبیاء و اولیاء

که همه آمد بشاه کربلا

و آنچه شاه کربلا افزون کشید

گویمت اما تو نتوانی شنید

بوالبشر از یک پسر افزون نداد

کودک گهواره را در خون نداد

نوح از طوفان بجز باران ندید

بر سرش تیر بلا باران ندید

کشتیش آمد سلامت بر کنار

او کجا در بهر خون شد غوطه خوار

آتش ابراهیم را شد گلستان

پیکرش چون گل نشد چاک از سنان

چون فدا آمد ذبیح الله براست

و ان فدای او حسین و اکبر است

یوسف از یعقوب چندی دور شد

قاسم از حجله بچاه گور شد

پیکر ایوب اگر رنجور گشت

آخر آن رنجوری از وی دور گشت

کی ز تیر کین تنش غربال شد  
از سم اسبان کجا پا مال شد  
موسی اندر تیه حیران شد بلی  
مایده اش از آسمان آمد ولی  
نه گرسنه همرهاان نه تشنه دید  
نه بتن تیر و سنان و دشنه دید  
آنچه آمد بر حسین یحیی ندید  
داد یحیی یک سر و اینها ندید  
شد مسیح از دار خصمان بر فلک  
شد از ایشان نیز افغان بر فلک  
آنچه می گویم گرت هست اشتباه  
روح هر یک ز انبیاء دارم گوا  
بالله ای پیغمبران خوب کیش  
ای سلام از حقتان ز اندازه بیش  
بالله ای پیغمبران گرچه بسی  
جور دیدید و جفا از هر کسی  
هیچیک این امت گمراه دیده  
آتش اندر خیمه و خرگاه دید  
هیچیک دید از صغیر و از کبیر  
خواهران و دختران خود اسیر



شهره هر شهر و هر کشور شدید

هیچیک چون آل پیغمبر شدید

حال هر یکتان بدین منوال بود

بعد کشتن جسمتان پا مال بود

ص: ۱۶۰

از شما هم کودکان شیرخوار  
کشته شد وانگه در آغوش و کنار  
از شما هم پیش چشم خویشان  
پاره پاره گشت هفتاد و دو تن  
آبتان دادند و ببریدند سر  
تا بکشند آنچه‌ان تشنه جگر  
هر یکی جان داده اید از ضربه ی  
یا بتن دیدید از هر حربه ی  
هیچیک دیدید از اهل ستم  
غارت و قتل و اسیری را بهم  
چشمتان میدید و میدادید جان  
دستگیری زنان و کودکان  
از شما بالله کسی بعد از هلاک  
تا بده روز اوفتاده بد بخاک  
از شما هر چند عزت کاستند  
دختر از بهر کنیزی خواستند  
ما شنیدیم این بلا کان دیده اید  
خود بگوئید این بلا بشنیده اید  
این شماها گر سری شد زیب طشت  
کی ز چوب خیزران آزرده گشت

این همه یکسونه ای پیغمبران  
مر شما را خصم بود از منکران  
هیچکس پذیرفته بد دین شما  
کو کمر بندد پی کین شما  
هیچکس بوده است بدخواه شما  
مایه ی او دولت و جاه شما  
جدتانرا کس پیمبر خوانده است  
تیغشان آنگاه بر سر رانده است  
جمله از عق یافته بازو و تیغ  
پس گلوی حق بریده ای دریغ

### **خطاب بحناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم**

یا رسول الله یا خیر البشر  
راست شد آنها که گفتی سر بسر  
خون شد آن خاکی که ام المؤمنین  
داشت اندر شیشه نزد خود دفین  
آن قیامت را که فرمودی رسید  
و اهل بیت آن بچشم خویش دید  
ناز پرور دان آغوش همه  
زینت و زیب بر و دوش همه

اینرمان در خاک و خون آغشته اند

فرقه ی زارند و برخی کشته اند

رفته ی آیا بدشت کربلا

دیده ی آن محنت و رنج و بلا

دیده ی تن های بی سر گشته را

اهل بیت بیکس سر گشته را

دیده ی آن نور عین خویش را

کشته ی عدوان حسین خویش را

یا بگشتی تا کنون دمساز او

وصل حق نگذاشت پرسی راز او

نی چگویم آن هم از حق دور نیست

تو از او و او ز حق مهجور نیست

یا باو ای شاه کم پرداختی

یا که او را دیدی و نشناختی

بسکه او زخم از سراپا داشته است

گر تو اش نشناختی جا داشته است

تو لبی دیدی که لعل از وی خجل

تو رخی دیدی گل از وی منفعل

یا رسول الله ز بس بی آب ماند

آن گل و آن لعل از آب و تاب ماند

تو دو چشمی را که میدیدی عیان  
بر رخس چون نرگس باغ جنان  
نرگس بیدارش اکنون هفته است  
غنچه پیکان در او بشکفته است  
آن لب و دندان که چون بوسیدیش  
حقه ی از لعل و مرجان دیدیش  
سنگ اعدا حقه ی او را شکست  
گوهر نا سفته او را بخست  
قامتی کو را صنوبر بنده بود  
سر و بستان پیش او شرمنده بود  
از فراق نوجوانان شد دو تاه  
این زمان یکسان بود با خاک راه  
زین مصیبتها که دشمن را مباد  
یا رسول الله خدا اجرت دهاد  
ز آن چه آمد بر حسینت از یزید  
یا رسول الله اجرت بر مزید

### **خطاب بحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)**

یا علی چونی تو در این ماجرا

از عیال خود نمپرسی چرا

یا مگر در بحر بی چون غرقه

فارغ از یاران در خون غرقه ی

یا چنان از یاد حق هوشت شده

کز عیال خود فراموش شده

یا علی این نازنینان تواند

خفته در خون نوجوانان تواند

تو بحال خلق عالم ناظری

وقت جان دادن بیالین حاضری

کشتگان خویش را دریافتی

هیچ بر بالیشان بشتافتی

دیدى آن نو باوگان خویش را

پیکر مجروح و جسم ریش را

آن سران از خاک ره برداشتی

بر سر زانوی خود بگذاشتی

آنهمه دیدی چسان کردی شکیب

حق دهد مزد شکیبیت بی حسیب

**خطاب بجناب فاطمه علیها السلام**

ای بتول ای مادر لب تشنگان

هیچ رفتی بر سر لب تشنگان

تو مکان در پای کوثر داشتی

هیچ از آن همراه خود برداشتی  
بر گلوی خشکشان آبی زدی  
وز درون آه جگر تابی زدی  
مادرانه گریه ی سر کرده ی  
وان گلوی خشکشان تر کرده ی  
شور و غوغا در جنان افکنده ی  
آتش اندر قدسیان افکنده ی  
هیچ موی سر پریشان کرده ی  
گریه ی بر حال ایشان کرده ی  
بر حسینت شمر چون خنجر کشید  
خنجرش از کینه بر خنجر کشید  
هیچ جای خنجرش بوسیده ی  
جای خنجر خنجرش بوسیده ی  
مادری هرگز بروز تو مباد  
با دل پر ساز و سوز تو مباد  
زین عزا یزدان تو را فریاد رس  
رحمت یزدان بروحت هر نفس

## خطاب بجناب امام حسن علیه السلام

یا حسن در این عزا حال تو چیست

ای برادر کشته احوال تو چیست

تو در این غم هیچ یاری کرده ی

بر برادر آه و زاری کرده ی

چون کنی با این عزا خاکم بسر

نه دگر داری برادر نه پسر

قاسمت شد کشته عبدالله نیز

نالہ ات بیهوده نبود آہ نیز

دو برادر داده ی عباس و عون

هر یکیشان بی نظیر اندر دو کون

وان علی اکبر کہ چون جان تو بود

قوت دل نور چشمان تو بود

ہمہ زین بگذر حسینت شد ز دست

زور بازو نور عینت شد ز دست

شد تھی از سرو و گل باغ حسین

آسمان خون گرید از داغ حسین

گر بنالی ور بگرئی حق تر است

حق دهد اجر تو را بی کم و کاست

## خطاب بجناب امام زین العابدین علیه السلام



ای زوا پس ماندگان کربلا

از اسیران دیار پر بلا

یا علی بن حسین بن علی

ای ولی بن ولی بن ولی

ای پدر کشته برادر نیز هم

اقربا و یار و مادر نیز هم

ای هزاران رنج دیده با تعب

سهل ترزان رنجه اسهال و تب

ای هر آن زخمی که بر هر تن رسید

خون ترا از دیده بر دامن رسید

اندر آن طوفان که خون از سرگذشت

حال تو چون بد بگو آن سرگذشت

تو پدر دیدی در آن دریای خون

اسب او پر خون و زینش واژگون

تو برادرهای بی سر دیده ی

در اسیری شهرها گردیده ی

ص: ۱۶۴

آهنی کز باب تو خنجر گشاد  
آمده و از عذر بر پایت فتاد  
چون بود بیمار و زنجیر ستم  
تو خود آن را دیدی این را نیز هم  
در میان دشمنان کینه جو  
خواهران را دیده ی بگشاده رو  
زان تبه کار شقی ابن زیاد  
هر جفا دیدی نخواهد شد زیاد  
طعن اهل کوفه لعن اهل شام  
دستگیری در میان خاص و عام  
رفتن و پیش یزید استادنت  
تن ببند و دل بکشتن دادنت  
عمه ها و خواهران چون بردگان  
جمله در ناز و نعم پروردگان  
در خرابه منزلت کردند آه  
تا چه خونبها در دلت کردند آه  
آنچه دیدی از شهیدان کس ندید  
اینچنین هنگامه ها واپس ندید  
از مدینه با پدر بیرون شدن  
بیکس و تنها بغم باز آمدن

عمری از ناکس شنیدی ناسزا  
مدت عمری نشستی در عزا  
آسمان تا کرد گردش این ندید  
بل نه چشمی دید و نه گوشه شنید  
دیده ی از جمله یاران زجر بیش  
زجر چون بیش است یا بی اجر بیش  
از خدا رحمت ز پیغمبر اسلام  
بر تو بادا ای امام ابن الامام  
چشم دارند ای شه نیکو خصال  
شیعیانت خاصه این مسکین وصال  
فارغ از نیران کنی جانهای ما  
کز خدا خواهی تو عصیان های ما

### **خطاب با سایر شهداء علیهم الرضوان**

ای هوا خواهان(۱) جانباز

حسین

همدم و همراه و همراز حسین

ای ز جان بگذشتگان کربلا

ای بخون آغشتگان کربلا

ص: ۱۶۵

ای نکرده در وفا از جان دریغ  
جان سپر کرده به پیش تیر و تیغ  
یاری آل پیمبر کردگان  
ترک مال و دولت و سر کردگان  
خاک گشته در ره صدق و صفا  
خاکتان از بهر رنجوری شفا  
مرحبا جانهای پاک و جسم چاک  
جسمتان بر خاک و جانتان بر سماک  
ای همه در گوشتان بانک الست  
وز بلا در کربلای عشق مست  
ای فدائیهای فرزند بتول  
ای فداتانرا خدا کرده قبول  
کرده از جان یاری زهرا همه  
داده جان و آسوده از غوغا همه  
اندر آن صحرا که تنها بد حسین  
یاری او دید بر خود فرض عین  
پاس آن گل کرده از آسیب خوار  
ور سنان و تیر سر تا پانگار  
کرده تنها گلبن از زخم و سنان  
گلستان مصطفی را پاسبان

مرحبا پروانگان سوخته

بهر آن شمعی که حق افروخته

چون بدید آنجا که جانها شد کباب

و آتش دلها و تاب آفتاب

چون بدید آنجا که غیر از آب تیر

داشتندی بر سپاه حق دریغ

چون بدید آنجا که حرب آتش فروخت

یافت هر کس شعله ی او پاک سوخت

چون بدید آنجا که بر شیر خدا

نیستانی بد ز نیزه نینوا

پا فشرده در بلا صابر شدید

آل احمد را بیجان ناصر شدید

مزد آن صبر و وفا در نشأتین

داده یزدانتان ز دیدار حسین

تشنه لب دادید جان در پای آب

آبتان بخشد ز کوثر بوتراب

زان فدا گشتن شما را شکرها

واجب است ای کشتگان کربلا

پیشتر رفتید در رضوان همه

وان جفاها را ندیدید آن همه

از جفا او را کسی بی سر ندید

چاک چاک آن نازنین پیکر ندید

پیکرش زیر سم اسبان ندید

اهل بیتش بی سر و سامان ندید

تا شما دیدید آن سر تشنه بود

بر گلوی تشنه اش کی دشنه بود

ص: ۱۶۶

تا شما بودید غم خواریش بود  
با شما هر لحظه گفتاریش بود  
آه از آن ساعت که او بی یار ماند  
بازوی مرد افکنش از کار ماند  
یار می جست و نبد با او کسی  
غیر پیکانش نه در پهلو کسی  
آه از آن ساعت که آمد بر زمین  
ناز پرورد رسول از پشت زین  
از شما یکتن نبود آن جایگاه  
کز جفای دشمنش دارد نگاه  
یار می جست و بجز خونخوار نه  
زار می نالید و جز آزار نه  
آه از آن ساعت که او در پیش صف  
صد هزاران تیر را آمد هدف  
رو بهر کس مینمودی ای دریغ  
آب جویان آب میدیدی ز تیغ  
روزتان خوش ای ندیده روز او  
استغاثه ناله جان سوز او  
وقتتان خوش ای گروه جان نثار  
داده جانها و ندیده هجر یار

حالتان خوش ای ندیده حال او

نالای اطفال در دنبال او

نه شنیدید و نه دیدید از جفا

آنچه دید آن شاه و بشنیدیم ما

پیش از او جان باختید و شادمان

پیش او هستیدا ایندم در جنان

نی چو ما از وصل آن شه بی نصیب

مانده اید ای و صلتان خوش با حیب

ما ندیده وصل جان افزای او

دل پر اندوه سر پر از سودای او

نه جمال دلربایش دیده ایم

نه سر خود پیش پایش دیده ایم

هر دم از این کوبان کو میرویم

در سراغ یوسف از بو میرویم

گر شما را وصل یوسف داده اند

قسمت ما را تأسف داده اند

هر کسی کزوی حکایت میکند

درد او در ما سرایت میکند

ما چو درد او تصور میکنیم

دامن از اشک روان پر می کنیم



خاکمان بر سر که او از بهر ما

کرد تن صد چاک و ما بهرش قبا

ای جوانان علی و فاطمه

جان فدای جانتان بادا همه

ص: ۱۶۷

ای فزوده دردتان درد حسین  
کس نبوده جز شما مرد حسین  
ای رسیده بر شما تیغ هلاک  
وان دل او را نموده چاک چاک  
هر خدنگی خصم بی ایمان زدی  
بر شما بر تن باو بر جان زدی  
هر نفس باد از حی لاینام  
بر شما ها رحمت و بر او سلام

### **خطاب به بعضی از خلق**

ای ندیده روی رنج و ابتلاء  
خوانده نامی از حسین و کربلاء  
این شنیدی و دل خوش داشتی  
زانکه دستی دور از آتش داشتی  
ما شنیدیم آنچه را آن شاه دید  
غافل بشنید و آن آگاه دید  
کی شنیده هم سر دیده بود  
این کسی داند که سنجیده بود  
کی تو اسرار شهادت خوانده ی  
چند سطری را بعاتت خوانده ی  
مرد شو سر شهادت را ببین

ور زنی بنشین و عادت را ببین

مجلسی بینی و جمع سازگار

آب ها سرد و خورش ها خوشگوار

خادمانت چهار سو استاده اند

هرچه را فرمان دهی آماده اند

تا نگفتی آب و شربت خورده ی

کی بجای آب ضربت خورده ای

تا نگفتی نان مزعفر دیده ی

کی بجای نان تو خنجر دیده ی

از فرح گاهی نوائی میزنی

با دل خوش های هائی میزنی

طالب الحان و موسیقیستی

تو ز عشاق حسینی نیستی

در نهان گر با حسینت ره بدی

جانان از درد حسین آگه بدی

آن زمان از سوز دل گریان شدی

چون بتابه ماهی بریان شدی

قول تو یا لیتنی کنت معک

وای و ای قلب ار پدید آید محک

هر کجا اسباب لذت بیشتر

میروی آنجا زهر کس پیشتر

ص: ۱۶۸

ور حقیری بی نوا خواند تو را  
خانه اش زندان سرا ماند تو را  
عذرها کو پیش کز سروا کنی  
وای اگر در خانه اش مأوا کنی  
گر طعام جنت آرد پیش تو  
شیره جان گر گذارد پیش تو  
چون فقیر است آن تمامی رد کنی  
خوب او را زشت و نیکش بد کنی  
دست تو شوید کند کفش تو جفت  
عشوه آری کاین همه خدمت بمفت  
او ستاند مزد خدمت ها تمام  
کرده ی تو با تو ماند و السلام  
هان حسین از خویشتن رنجه مکن  
روبها با شیر حق پنجه مکن  
از یزیدت کبر و نخوت بر مزید  
باز میگوئی که لعنت بر یزید  
خویش را فارغ ز لعن و طعن کن  
بر یزید آنگاه طعن و لعن کن  
او وصال از چه ملال افزایش  
زین سخنها بس کمال افزایش

## تفسیر فقره ی از جوشن صغیر

### و از آنجا گریز بتعزیه خامسی آل عباء علیه السلام

سرور دوران امیر المؤمنین

پیشوای دین امام راستین

گفته است اندر دعای جوشنش

آنچه او دیده بچشم روشنش

کایخدای من بسا خصم از ستیز

کرده است از بهر قتلیم تیغ تیز

من بخواب و دشمن دیرین من

برده بی خوابی برای کین من

یا کشیده خنجر کین از نیام

یا بحیلت کرده زهرم در طعام

حیله ها از بهر آزارم کند

تا چو فرصت کرد در کامم کند

چون تو بودی یار خصمم خیره شد

مکر تو بر مکر دشمن چیره شد

من ز مکر خصم و کیدش بی خبر

تو نهانی داشتی بر من نظر

چون کنم شکرت یکی از صد هزار

تو مرا از شاکران خود شمار



ده مرا توفیق تا شاکر شوم  
فضل والای تو را ذاکر شوم  
جای دیگر گفته آن شاه مبین  
کای خدای خلق و رب العالمین  
ای بسا افتاده در دام بلا  
در میان صد هزاران ابتلا  
اوفتاده در میان دشمنان  
هر یکی با خنجر و تیغ و سنان  
یک تنه در پنجه ی دشمن اسیر  
هم ز پا افتاده و هم دستگیر  
تشنه در گرمای پر تف تموز  
تن بتاب و دل کباب و جان بسوز  
آن یکی خنجر برویش آخته  
وین دیگر مرکب بسویش تاخته  
جرعه ی آبی نه تالب تر کند  
سایبانی نی که در وی سر کند  
کس بزخم ار مرهمش بگذاشته  
مرهمش زخم دگر پنداشته  
عترت او پیش چشم او اسیر  
این بحزن افتاده آنان دستگیر



دختران و کودکان او تمام  
بسته ی زنجیر خصمان لثام  
اسبها تازند خصمان بر تنش  
غیر دشمن نیست کس پیرامنش  
من از اینها در امانم ای خدا  
شکر این را چون توانم ای خدا  
تو زبانم ده که تا شاکر شوم  
فضل والای تو را ذاکر شوم  
جای دیگر گفته آن شاه بشر  
کای خداوند حکیم دادگر  
ای بسا کس خسته و زار و اسیر  
نا امید و نامراد و دستگیر  
نه طعامی نه شرابی در برش  
کودکان گرسنه گرد اندرش  
شهر بر شهرش بگرداند عدو  
او چنین و دشمنش از چارسو  
مرمر از این جمله فارغ کرده ی  
در پناه لطف خود پرورده ی  
شکر احسان تو یا رب چون کنم  
تو زبانی ده که شکر افزون کنم

خود مرا کن شاکر نعمای خویش

خود مرا کن ذاکر آلائی خویش

خواهم انصاف از همه اهل جهان

از مهان شیعیان وز کهان

ص: ۱۷۰

کانچنان شاهی که با حق راه داشت

پای بر دوش نبی الله داشت

گرچه در پیش بلا تسلیم داشت

زین بلاها در تصور بیم داشت

شکر حق میکرد در ستر و علن

کاین بلاها دور می آری ز من

مردی از حیدر در این ره بیش نیست

صبری از وی در بلاها بیش نیست

کیست در مردی چو شیر حق علی

پشت او دشمن ندید از پر دلی

گرچه هم سنگش از مردان نبود

از بلاها روی او گردان نبود

پشت می لرزیدش از این ابتلا

کشف شد بروی همانا کربلا

من فدای نور چشمانش حسین

کانچه اندیشید آن دید این بعین

دید خود را در میان دشمنان

با هزاران خنجر و تیغ و سنان

هیچکس رحمی بحال او نکرد

دستگیری بر عیال او نکرد

از بلاها چیست کان افزون ندید

یا برادر یا پسر در خون ندید

همره او هیچ یاری بود نه

در بر او غمگساری بود نه

تشنه لب گوئی نبود او تشنه بود

شاهدم بر حلق خشکش دشنه بود

زخم تیغ و تیر و خنجر کم نخورد

نان و آبی خورد گوئی هم نخورد

جعبه ی تیر عدو شد پیکرش

سینه پاکش نیام خنجرش

خصم در خرگاهش آتش برفروخت

لیک از آه دل اطفال سوخت

پیش چشمش پرده داری کرد خون

تا نه بیند خیمه اش سوزند چون

هیچ کرد خود کم از دشمن نداشت

داشت گوئی یکتن و یاری نداشت

کودک و طفل و برادر از دغل

کشت خصم آن در کنار این در بغل

چون اسیری عیال خود ندید

حال خود دید و مال خود ندید

آنکه بیند غرقش اندر خون کند

با عیال خود نداند چون کند

بیش از این ظلمی که آن سرور بدید

من بگویم گر تو بتوانی شنید

ص: ۱۷۱

ای که می پرسی ز بیمارش بپرس

حال زار خسته ی زارش بپرس

یا علی بن حسین بن علی

یا ولی بن الولی بن ولی

جان فدای پیکر زار تو باد

سر فدای جسم بیمار تو باد

حال او چون بود آیا در بلا هم بشام کوفه هم در کربلا

زانچه دیدی از ملاقات یزید

هر نفس داری جز ای هر شهید

جد پاکت آن فدایش جان پاک

کز هلاک او را نبودی هیچ باک

گوئی این رنج و غم و تیمار تو

دیده بود و پیکر بیمار تو

کز خدا پیوسته میجستی پناه

تا حقش دارد ز فضل خود نگاه

ز این بلاها یاد کرد و اشک ریخت

روز و شب اندر پناه حق گریخت

آنکه از شیر نرش تشویش نه

هرگز تشویش جان خویش نه

آنچه آن آرام از جانش ربود

حال شام و کربلا و کوفه بود  
چون بدیدی و کشیدی آن همه  
کانچنان شیری بد اندر واهمه  
چون بد اندر آن بلاها تاب تو  
کز شنیدن خسته اند احباب تو

تمت المثنویات

### مخمس غزل شیخ سعدی

#### در مرثیه سید الشهداء فرماید

دلا چه در پی لذات پنجروزه حیاتی  
دع الدعایه و ابک الحسین بالعبرات  
بلا ندیده ی و نپندارمت ز اهل نجاتی  
سل المصانع ركباً تهیم فی الفلوات  
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

ص: ۱۷۲

شهید دشت بلا دل کشد بسوی تو ما را  
دریغ و درد که بگداخت آرزوی تو ما را  
به از بهشت برین است خاک کوی تو ما را  
نه پنجروز حیاتست عشق روی تو ما را  
وجدت رایحه الود ان سمعت رفائی  
کسی نبرده ملالت ندیدم و نشنیدم  
دلی تهی ز خیالت ندیدم و نشنیدم  
زانبیا بخصالت ندیدم و نشنیدم  
من آدمی بکمالت ندیدم و نشنیدم  
اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی  
چو شه نهاد بعزم جهاد روی بدشمن  
گرفت زینب زارش بعجز گوشه دامن  
که ای تو جان گرامی جدا مشو ز بر من  
شیم بروی تو روز است و دیده ام بتو روشن  
و ان هجرت سواء عیشتی و غداتی  
دل از وفای تو ای یار همسفر نگرفتم  
بشام رفتم و از کربلا نظر نگرفتم  
بهیچ کس نرسیدم کز او خبر نگرفتم  
اگرچه دور بماندم امید برنگرفتم  
مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی



بهر طریق بود جان بجستجوی تو باشد

بهر حدیث بود لب بگفتگوی تو باشد

ص: ۱۷۳

بشام میروم و دل در آرزوی تو باشد

شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد

و قد تفتش عين الحيات فى الظلمات

ز بزم یار فکندم فلک بمنزل دشمن

کشید دهر دغا آخرم بمحفل دشمن

سر برهنه پیاداشت در مقابل دشمن

ز چشم دوست فتادم بکامه ی دل دشمن

احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

شها وصال کمین بنده ی است و ثنا گو

گرفته مدح تو بر کف بر آستان تو اش رو

نعوذ بالله اگر روی در کشی از او

اخاف منك و ارجو و استغیث و ادنو

که هم کمند بلائی و هم کلید نجاتی

عجب ز سوز وصال و شغب که در تو نگیرد

عجب ز آه وی ای تشنه لب که در تو نگیرد

ز سوز روز وی و آه شب که در تو نگیرد

فراق نامه سعدی عجب که در تو نگیرد

و ان شکوت علی الطیر نحن فی الوکرات

**و له ایضاً رحمه الله فى المرثیه**

الا ای پای بست دام گشته

اسیر محنت ایام گشته

دمی در فکر کار خویشتن باش

فلک خصمست یار خویشتن باش

ص: ۱۷۴

فلک طشتی پر از خونست وارون  
تو میخواهی نبارد بر سرت خون  
از آن ابری که بر سر سیل راند  
تو را خواهی که دامن خشک ماند  
توئی چون دانه گردون آسیائی  
از این گردنده آس ایمن چرائی  
تو را راحت کجا باشد میسر  
که نه گردنده آست هست بر سر  
بیالا بر شو و آسوده شو خوش  
و گر نه تا بزیری بار میکش  
ترا گردون گمان داری است بر سر  
شما را ناوکش افزون ز اختر  
چو ماهی جوشن تست از تن خویش  
از این ترک خدنگ افکن بیندیش  
چو زهر غم بخوبان جهان داد  
کجا ما و تو را خواهد امان داد

ای عزیز مقصد اصلی از این بیان آنست که جهان جای شادی و محل آزادی نیست حاصل این آمدن رفتن است و نتیجه این بیداری خفتن است زمانه یاریست غدار و معشوقی بیکار چشم وفا از وی داشتن نوشدارو جستن است از دم ما ر و هم خوابگی با گرگ مردم خوار شیرینیست رو ترش که خسروانرا ناکام ساخته و عروسی شوهرش کش که از ما بهتر انرا در دام هلاک انداخته.

نظر بگشا و حال انبیا بین

تمامی را گرفتار بلا بین

تأمل کن ز آدم تا بخاتم

که بینی یکتا از کیدش مسلم

از او هر کس بدردی مبتلا بود

بآئینی گرفتار بلا بود

بنا رغم دل یعقوب بگداخت

ز دامان یوسفش را در چه انداخت

بأیوب بلاکش بین چها کرد

برنج فقر و کرمش مبتلا کرد

به چون یحیی کسی دوران ببخشید

سرش بهر زناکاری ببرید

ص: ۱۷۵

تن عیسی ز داری سرنگون ساخت

دهان مصطفی را پر ز خون ساخت

بخاصان الهی کارش این بود

بیک یک انبیا کردارش این بود

اگر پند جوئی یوسف و یعقوب، اگر عبرت خواهی یحیی و ایوب تن خسته ی عیسی را و دندان شکسته ی خاتم انبیاء را  
تصور نمای

## بیت

ز حال اولیا گر باز گویم

جهانی را رخ از خون باز شویم

بر این دعوی که از گردون گناهست

شکاف تارک حیدر گواه است

در علم نبی آنروز بستند

که از در پهلوی زهرا شکستند

حسن طشتش چو پر لخت جگر گشت

فکند از بام رسوائی فلک طشت

چگویم زان تن بیسر چگویم

که نتوانی شنیدن هرچه گویم

هزار و نهصد و پنجه جراحی

اگر گویم نبینی روی راحت

چگویم داستان کربلا را

حدیث محنت و درد و بلا را

بگویم تیغ کین را شد حواله

سر پنجاه ساله تا سه ساله

بگویم تیغ بیرحمی کشیدند

سر فرزند زهرا را بریدند

بگویم کاین همای اوج اسیرار

عقابی گشته بود از تیغ اشرار

بگویم حال طفل شیر خواره

که در آغوش او شد پاره پاره

بگویم زان جوان خردسالش

تنی از سم اسبان پایمالش

اگر گویم ز احوالش تمامت

قیامت سر کنم پیش از قیامت

زبانی کو که این غم باز گوید

که تا من می نویسم گریه شوید

بلی گویم که تا گریی بحالش

بمحشر نوشی از جام زلالش

ثوابی که بر گریه آنحضرت مترتب است نه از آن است که گریه ما

و تو بر آن حضرت سودی بخشد و این نمک آب زخم ناسورش را بهبودی دهد بلکه از آنست که از تذکار مصایب آن جناب بلیات بر شخص آسان شود و نایبات گوارا گردد تا در مقام شاکران در آید و از شکر گذاری ابواب مغفرت بر روی خود گشاید چنانکه آنجناب در وادی خونخوار کربلا فرمود و در دفتر صابران نام خود را عنوان نمود در چه وقت.

## بیت

در آندم کانچنان صحرای خونخوار

ز خون یاورانش گشت گلزار

علی اکبرش یکسر فتاده

ز سر تا پاش جوی خون گشاده

برادر زاده اش قاسم بخواری

ز خون دست عروس او نگاری

علمدارش فتاده زار و مهجور

علم از دست و دست از پیکرش دور

بهر جا غرقه خون افتاده ی بود

برادر یا برادر زاده ی بود

خیابان گل و سرو و صنوبر

ز باد کین ز پا افتاده یکسر

ز یکسو خواهران مو پریشان

ز سوگ کشتگان گیسو پریشان

ز یکسو دختران ناز پرورد

بهار رویشان از تشنگی زرد

بحال عابد خود چشم بگشاد



بحال کشتگان خود رضا داد

ز سوز تشنگی و آتش تب

ز بی تابی تبی بودش مرکب

آنجناب قیامتی مشاهده فرمود که اگر نه قوه ی امامت بودی بی طاقتی عنان از دست تحملش ربودی و اگر نه رضای دوست را در آن دیدی پا از جاده ی شکر گذاری کشیدی از آن جائی که رحمتش بر غضب غالب بود و پیوسته هراست قوم را طالب پای بمیدان جهاد نهاد و باز زبان بأرشاد.

ص: ۱۷۷

## و له ايضاً رحمه الله في المراثيه

بسکه از دست فلک خونين دل و شوریده حالم

بوی خون اندر مشامت آید ار خوانی مقالِم

چون موافق نیست اختر زان موافق نیست بختِم

چون دگر گونه است گیتی زان دگر گونه است حالم

چون فلک بد خو است بر گشت از فلک یکباره خویم

چون جهان فانیهست بگرفت از جهان یکسر ملالم

در زوالست آنچه دیدم از بدو از خوب گیتی

زین سبب دل میگراید سوی ملک بیزوالم

لیک سوی بزم عیش بیزوالم ره که بخشد

گر نه توفیقی رسد از کردگار لایزالم

وز خدا این موهبت دربارہ من طرفه نبود

زانکه عمری پیشه مدح مصطفی بود است و آلم

با دل افسرده نام آل احمد چون شنیدم

به که از شاه شهیدان گویم و چندی بنالم

یادم آمد آن به تنها رفتنش در صف هیجا

آنزبان در کام خشکش ای زبان در کام لالم

آن بزاری کردنش افغان بر اصحاب عدوان

کای گروه آخر نه ز اهل بغی و اصحاب ضلالم

گر بأحمد اعتقادی هستتان او را سلیم

ور بقرآن اعتمادی هستتار اور اءمالم

ص: ۱۷۸

گر کتاب الله و عترت یادگار احمد آمد  
هم کتاب اللهم و هم عترت آن بیمثالم  
نامسلمان نیستم آخر من از آل رسولم  
بشمرید آخر یکی چون خویش از اهل ضلالم  
بدعتی نگذاشتم در دین که قتلم واجب آمد  
سرور دینم که اندر چنگ عدوان پایمالم  
نه خدا را دشمنم تا هر حلال آید حرامم  
نه هوی را تاییم تا هر حرام آید حلالم  
من چنین بیکس نبودم کاندرا این وادی رسیدم  
بیکسم کردید و چشم از چشمه خون مالمالم  
قاسم کشتید و عون و اکبر و عباس و اصغر  
این منم کز ظلمتان چون طائر بشکسته بالم  
وحش و طیر این بیابان جمله سیرابند و چون شد  
من که از آل رسولم تشنه آب زلالم  
خاک پاک از نسل احمد گشت ای ناپاک مردم  
ره بکفرستان دهید آخر باین مشیت عیالم  
ناگهان زد بوالحنوقش بر جبین تیری سه شعبه  
بر زمین افتاد و گفت ای کردگار لایزالم  
اینک این هنگام سر بخشیدن است و جان سپردن  
وعده خود را وفا کردم تو آگاهی بحالم

چون رضای تست سر دادم بزاری پیش خنجر

جز تو اینساعت دگر چیزی نگنجد در خیالم

ص: ۱۷۹

آمد الهامش که سردادی شفاعت را گرفتی

کس زیان ننموده از سوادى عشق بیزوالم

ای امام راستان چون با تو شد کار شفاعت

در بر داور بگو کز دوستان باشد وصالم

ص: ۱۸۰



## مراثی وقار شیرازی

### بند اول

یارب چه روی داد که شهری پر از عزاست  
یا خود که شد ز دست که این تعزیت بیاست  
آفاق در تزلزل و اجرام در خروش  
املاک در مصیبت و افلاک در عزاست  
بر هر که بنگرم ز مصیبت فسرده دل  
بر هر که بگذرم ز عزا نیلگون قیاست  
گشتند انبیا همه از غم سیاه پوش  
گوئی مگر مصیبت سالار انبیاست  
مردم فغان و نوحه برای خدا کنند  
یارب که در گذشته که صاحب عزا خداست  
گر در فلک غمیست چرا خاک پر خروش  
ور در زمین عزاست چرا چرخ پر صداست  
هم آسمان شناسدش از رتبه هم زمین  
تا کیست اینکه با همه ریا است و آشناست



وانکس که هست با همه کس آشنا و دوست

سلطان اولیا و شهنشاه کربلاست

مطلوب آفرینش و محبوب عالمین

سبط رسول و مخزن اسرار حق حسین

## **بند دوم**

شاهی که داستان عزایش جهان گرفت

صد شعله در غمش بزمین و زمان گرفت

آن یکه تاز عرصه وحدت که بهر دوست

یکباره ترک جان و سرو خان و مان گرفت

آن خسروی که هر که بپایش سپرد جان

چون خضر گشت و زندگی جاودان گرفت

آن بیکسی که بعد غم دل شکاف او

دل از جهان و ملک جهان میتوان گرفت

چرخ فلک ز ماتم او از روش فتاد

روح امین مصیبت او در جنان گرفت

آن شاهباز عرش که بگشود پر و بال

تا در مقام اصلی خود آشیان گرفت

شناختند اهل زمین چون مقام او

رخت از زمین بیست و ره آسمان گرفت

چون جد خویش خواست مگر رو کند بعرش

کش دست جبرئیل و رکاب و عنان گرفت

این قصه از وقار مصیبت رسیده جوی

شرح مصیبت از جگر داغ دیده جوی

ص: ۱۸۳

## بند سوم

چون از حجاز گشت حسین عازم عراق

از کعبه بر سپهر شد افغان الفراق

ارکان کعبه شد متزلزل ز تاب هجر

زمزم گریست خون دل از درد اشتیاق

قومی که بهر دعوت آن شاه حق پرست

چندین هزار نامه نوشتند از نفاق

او رحمت خدا بدو بستند ره بر او

ای لعنت خدای بر آن قوم پر شقاق

دردا که ماه برج ولایت طلوع کرد

و از اجتماع خصم بیفتاد در محاق

بستند آب بروی و او الغیث گوی

زین غم سزاست خون شو دار آب در مذاق

از همرهاں ملک حجازش کسی نماند

چون کار واژگونه بدیدند در عراق

الا جماعتی ز وفا گفته ترک جان

بر پای شاه جان بفشانیده از وفاق

چون جان ما نگشت فدا از برای او

ای جان فدای آنکه شد از جان فدای او

## بند چهارم

چون در جدال نوبت یاران بسر رسید

وقت برادر آمد و روز پسر رسید

ص: ۱۸۴

خشمش گهی ز قتل برادر کمر شکست  
زخمش گهی ز مرگ پسر بر جگر رسید  
بر روی خاک پیکر عباس چاک چاک  
تا جان بلب رسید و برادر بسر رسید  
دانی چه حالت است چو بر کشته ی پسر  
با قامت خمیده گرامی پدر رسید  
آه از دمی که قاسم داماد او ز زین  
افتاد بر زمین و بآن شه خبر رسید  
فریاد از آنزمان که بحلقوم طفل او  
پیکان چنان نشست که گفتی پسر رسید  
تا خود چگویم آه که در دشت کربلا  
بروی چها ز دشمن بیداد گر رسید  
این دردها بتاب امامت بجان خرید  
ورنه تنی و اینهمه طاقت کسی ندید

### **بند پنجم**

چون کشته شد سپاه سراسر به پیش شاه  
تنها بمانده شاه و بگریید بر سپاه  
آمد بخیمه گاه و وداع حرم نمود  
بر کودکان نمود بحسرت همی نگاه  
اینرا نشانند در بر و برزخ فشانند اشک

آن را گذاشت بر سر و از دل کشید آه

گفتا بخواهر ای سر و سالار بیکسان

زین پس بدار خاطر بیچارگان نگاه

ص: ۱۸۵

غافل مباش هیچ ز اطفال بی پدر  
غفلت ز حال زار یتیمان بود گناه  
ای خسته دل عطوفت و رحمت مکن دریغ  
از این گروه بیکس و این قوم بی پناه  
در اهل بیت شور و قیامت بپا نمود  
وز خیمه گاه گشت روان سوی حربگاه  
او سوی رزمگاه شد و در قفای او  
فریادا وا اخاه شد و بانک و اباه  
دردا و حسرتا که شهنشاه کربلا  
رو داشت سوی دشمن و دل بودش از قفا

### بند ششم

شاه از پی جهاد چو پا در رکاب کرد  
گر دل چو سنگ بود ز سختی کباب کرد  
هجران همهران هوای وصال دوست  
نگذاشت تا درنگ نماید شتاب کرد  
آمد بحربگاه زهر سو نظر گشود  
با دشمنان ز روی نصیحت خطاب کرد  
کای قوم بیحیا ز پیمبر کنید شرم  
تا خود چه دشمنی بشما بو تراب کرد  
من آن امانتم که چو میرفت ز این جهان

پیغمبرم ز رتبه قرین کتاب کرد

ص: ۱۸۶



اینها بهیچ نی منم امروز میهمان  
از میهمان چگونه کسی منع آب کرد  
این طرفه بین که یکتن از آنقوم بیحیا  
نه شرم از خدا و نه بیم از حساب کرد  
تیغ زبان چو در دل ایشان اثر نکرد  
پس با زبان تیغ سؤال و جواب کرد  
چون تیغ برکشید و در آمد بکار زار  
گفتی برزم شیر خدا بود و ذوالفقار

### بند هفتم

آن شاه بی سپاه چو بنمود عزم جنگ  
از چار سو مجال بدشمن نمود تنگ  
زو در فرار گشته چو روبه مخالفان  
و او حمله ور معاینه چون شیر تیز چنگ  
اما چگویم آه که از تاب تشنگی  
در صف کارزار نماندش مجال جنگ  
زخم از هزار و نهصدش افزون پیش روی  
وز جنگ رخ نتافت کزین کار داشت ننگ  
دست از جدل کشید و بیفتاد بر زمین  
کورا نبود بر سر زین طاقت درنگ  
از خاک راه ساخت در آندشت تکیه گاه

وز خون او بسیط زمین گشت لاله رنگ

ص: ۱۸۷

دشمن مجال جست و بفرسود پیکرش

از گرز و تیر و نیزه و شمشیر و چوب و سنگ

از کافران نکرد بقتلش کسی قیام

گر ز اهل روم بود ور از مردم فرنگ

آخر بعزم کشتن او خصم دون رسید

با هیأتی که کس نتوان گفت چون رسید

### بند هشتم

از جور اهل شام چو شد کار شه تمام

صبح سپید آل علی تیره شد چو شام

از دود آه بردگیان تیره شد سپهر

گشتند با خبر چو ز قتل شه انام

دیدند بر سنان سر شه را وای دریغ

نه طاقت شکیب و نه یارای انتقام

آه از دمی که لشکر دشمن ز خون او

شستند دست و روی نهادند در خیام

پا در حریم او بنهادند و ای دریغ

زان جایگاه خاص که شد پایگاه عام

یکسوز خیمه ها بفلک شعله شد بلند

یکسو به بیکسان ز عدو گشت ازدحام

آل نبی برهنه و عریان شدند و گشت

پیراهن سپهر از آن روز نیل فام  
نیرنگ چرخ بین که ز کین آل بو تراب  
گشتند دستگیر و نهادند رو بشام  
بستند چون سپاه عزا بار خویش را  
دیدند کشته قافله سالار خویش را

### بند نهم

زینب بخاک دید چو آن جسم چاک چاک  
زد جامه چاک و از شتر آمد بروی خاک  
چون جان گرفت آن تن صد پاره را بیر  
وز سیل اشک خون ز گلویش نمود پاک

ص: ۱۸۸

گفت ای برادر ای شرف عترت رسول

یا لیتنی اموت و ذا الیوم لا اراک

تو کشته اوفتاده و من زنده ای دریغ

گردون ز مادر و پدرم کرد شرمناک

گر تشنه کشته گشتی و آبی چنین نبود

جاری به پیش چشم تو هیچم نبود باک

دردا که بود شط فراتت به پیش چشم

تو زار و خشک لب شدی از تشنگی هلاک

ای یار همسفر بنگر حال بیکسان

کافغان و ناله شان ز سمک رفت تا سماک

ما را در این دیار پناهی بجز تو نیست

هیئات ان تشرد من کان فی فناک

گریید زار و از بر او دلگران گذشت

گفتی درست جان ز تن و تن ز جان گذشت

### **بند دهم**

گردون چوپای آل علی در بلا کشید

تا شهر کوفه شان ز صف کربلا کشید

از زاده زیاد چه گویم که از عناد

در کوفه اهل بیت رسالت چها کشید

بر طشت زر نشست اسیران بیزم خواند

وانگه بخاص و عام ز هر سو صلا کشید

ص: ۱۸۹

رو کرد سوی زینب و از روی ظن گفت

دیدى حسین عاقبتش تا کجا کشید

منت خدایرا که بما داد ملک و جاه

بس عدل کرد و کیفر ما از شما کشید

هر راست گوی را بجهان داشت کامکار

وان کو دروغ گفت ز یزدان عنا کشید

در تاب رفت زینب و با او بخشم گفت

همواره حق پرست بگیتی بلا کشید

بد عاقبت کسی است که بر عترت رسول

دست جفا گشود و ز اندازه پا کشید

بروی غضب نمود و بخونش اشاره کرد

بازش چو زار دید بقتلش کناره کرد

### **بند یازدهم**

آل نبی ز کوفه چو آهنگ شام کرد

گردون بنای جور و ستم را تمام کرد

هر زهر کین که دست فلک داشت در نهان

آورد و اهل بیت نبی را بکام کرد

شام خراب بین که در او آل بو تراب

با صد هزار ذلت و اندوه شام کرد

آزادگان اسیر و یزید پلید شوم

جا بر سریر ناز بصد احتشام کرد

بی پرده دختران علی را بیای داشت

بنواخت کوس و باده ی عشرت بجام کرد

ص: ۱۹۰



در طشت زر نهاد سر انور حسین  
وانگه بشیوه ی که نباید قیام کرد  
با مشرکان بدر و حنین آنچه رفته بود  
از خاندان پاک رسول انتقام کرد  
اطفال خسته را و اسیران بسته را  
محزون و دل شکسته و بی احترام کرد  
نتوان نمود شرح جفاکاری یزید  
از کردگار لعنت او باد بر مزید

### **بند دوازدهم**

از کوفه شان حدیث کنم یاز شامشان  
بسیار بود غم شمرم از کدامشان  
از حالت اسیری ایشان بکربلا  
یا بیکسی و خستگی راه شامشان  
یک قصه از مصیبتشان کی شود تمام  
گر صد هزار نامه نویسم بنامشان  
حکم خدا تا چه نماید بدان گروه  
کایشان کشند تیغ بروی امامشان  
با حق ستیزه جو ز پی سروری شوند  
لعنت بر آن گروه و طمعهای خامشان  
شستند رخ ز شرم و کشیدند تیغ کین

چون شاهباز عرش برآمد بدامشان

ص: ۱۹۱

لعن از خدای باد بر این قوم کج نهاد

هر روزه وز رسول علیه السلامشان

باید ز خلق روی زمین برکشد دمار

خواهد اگر خدای کشد انتقامشان

یارب وقار را بشه کربلا ببخش

افعال زشت او بشه انبیا ببخش

**وله ایضاً فی جواب المحتشم**

**بند اول**

ای دل بنال زار که هنگام ماتمست

وز دیده اشک بار که ماه محرم است

هر جا که بنگری همه اوضاع اند هست

هر سو که بگذری همه اسباب ماتم است

از سینه بر سپهر خروش پیاپی است

وز دیده بر کنار سرشک دمام است

این خود چه ماجراست که از گفتگوی آن

یک شهر در مصیبت و یک ملک در غم است

این خود چه اند هست که اجر جزیل او

در کیش گبر و مسلم و ترسا مسلم اسیت

گویند جای غم نبود و زین عزا

یک دل گمان مدار که در خلد خرم است



در این عزا ز اشک پیایی مکن دریغ  
کز دیده جای اشک اگر خونرود کم است  
آدم در اندهست در این ماه و ناگزیر  
در اند هست هر که ز اولاد آدم است  
عالم اگر بود بتزلزل بعید نیست  
کاین خود عزای مایه ایجاد عالم است  
شد کشته آنکه حجت حق بد بروز کار  
کاوضاع روزگار پریشان و درهم است  
سالار نشأتین و ضیا بخش نیرین  
سبط رسول و مظهر اسرار حق حسین

## **بند دوم**

آن خضر رهنمای بیابان کربلا  
و آن نوح غرقه گشته ی طوفان کربلا  
مالک رقاب امت و سالار اهل بیت  
فرمانروای یثرب و سلطان کربلا  
شاهی که غیر لخت دل و پاره ی جگر  
نامد نصیب او بسر خوان کربلا  
حقا که کس بدشمن ناحق نکرده است  
ظلمی که رفت بر سر مهمان کربلا  
دردا که دیو شد بسیر خوان زرنگار

عریان بخاک جسم سلیمان کربلا  
از زخمهای پیکر زارش ز تیر و تیغ  
بس گل که شد شکفته بیستان کربلا  
آن جسم ناز پرور دامان فاطمه  
افتاد خوار و زار بدامان کربلا  
موج فرات سر زده تا اوج آسمان  
لب تشنه کاروان بیابان کربلا  
این ظلم در زمین شد و طالع شود هنوز  
خورشید شرمناک بر ایوان کربلا  
آندم خطان بیاغ نبی دستبر یافت  
کز پا فتاده سرو خرامان کربلا  
بر خاک چون طیان تن او چون سپند شد  
دود فغان ز مجمر دلها بلند شد

آنانکه کام در ره مهر و ولا زدند  
اول قدم بعرضه رنج و بلا زدند  
دادند چون ندای الست اهل خاک را  
بر میهمان سرای محبت صلا زدند  
گفتند قرب حق بیلا ممکن است و بس  
زان سو صلا زدند و از این سو بلی زدند  
مردانه نی بفکر سر و نی بیاد جان  
لیک این ندا همگی بر ملا زدند  
کردند ترک جان و سر و ملک و خان و مان  
وانگه قدم بمعرکه ابتلا زدند  
یزدان بقدر مهر و ولاشان بلا فرود  
تا سنجد آنچه لاف ز بهر ولا زدند  
کردند امتحان و پس آنگاه تاج قرب  
بر فرق هر که داشت دلی مبتلا زدند  
زین خاکدان چو رشته الفت گسیختند  
بر فرق چرخ خرگه مجد و علا زدند  
گفتند در بلاد بلا خسروی سزاست  
این سکه را بنام شه کربلا زدند  
شاهی که بود چرخ شرف را چو آفتاب

وز شرمش آفتاب فلک رفت در حجاب

### **بند چهارم**

ایچرخ سالهاست که بیداد کرده ی

امروز این طریقه نه بنیاد کرده ی

ص: ۱۹۴



نشیده ام دلی که زائده نخسته ی  
یا خاطری که یکنفشش شاد کرده ی  
لیک از هزار دل که بیستی به بند غم  
یکبار هم دلی ز غم آزاد کرده ی  
سالی شکسته بالی اگر برده ی زیاد  
باری همیشه ز مهر و وفا یاد کرده ی  
اما بدشت ماریه با عترت رسول  
ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده ی  
ویران نموده خانه ایمان و هر کجا  
کز کفر بوده خانه آباد کرده ی  
سیراب کام خشک حسین را بکربلا  
گر کرده ی ز چشمه ی فولاد کرده ی  
ور غازه کرده ی برخ نو عروس او  
از خون حلق قاسم داماد کرده ی  
در عیش او سرود بشارت زدی وزان  
آفاق پر زشیون و فریاد کرده ی  
برداستی ز خاک سر ناز پرورش  
اما ز نوک نیزه بیداد کرده ی  
آل رسول رخ چو بمحشر در آورند  
بس داوری که از تو بداور بر آورند

آه از دمی که آل نبی لب بهم زنند  
گریان و داد خواه بمحشر قدم زنند  
آه از دمی که فوج شهیدان کربلا  
با جسم چاک چاک بمحشر علم زنند  
آه از دمی که خیل اسیران راه شام  
در پیش عرش داد ز اهل ستم زنند  
آه از دمی که کرده امت کنند شرح  
وین فعلهای زشت ملایک رقم زنند  
امت نگر که چون ز پس رحلت نبی  
با هم شوند و دین نبی را بهم زنند  
امت نگر که نام شیاطین انس را  
آرند و گه بخطبه ی و گه بر درم زنند

نفرین بر آنگروه که در یاری لئام  
کوشند و تیغ بر رخ اهل کرم زنند  
اسلام بین که طوف حرم میکنند و تیغ  
بر صاحب مقام و بر کن و حرم زنند  
هم خود مگر شفاعت امت کنند باز  
کاین قوم روسیه نتوانند دم زنند  
هم خود مگر که دست خدایند و کلک صنع  
بر کرد های امت ناکس قلم زنند  
ترسم که چون عتاب کند سید جلیل  
بر کاینات خشم کند بهر این قتیل

### بند ششم

کاش آنزمان که جسم وی از زین نگون شدی  
مهر فلک ز اوج فلک واژگون شدی  
کاش آنزمان که تشنه لب آن خسته داد جان  
چون قبطیان بر اهل زمین آب خون شدی  
کاش آنزمان که خیمه او بیستون فتاد  
نه خیمه سپهر برین بیستون شدی  
کاش آنزمان که شد بفلک آه اهل بیت  
روی جهان ز خشم خدا قیرگون شدی  
کاش آنزمان که از حرکت ماند رخس او

این توسن کبود فلک بی سکون شدی

ص: ۱۹۶

کاش آنزمان که دشمن او شد عنان گسل

از کف عنان هستی مردم برون شدی

در حیرتم که کیفر این فعل شوم را

گر حلم حق درنگ نمیکرد چون شدی

گر رحمت خدا نه بخشمش سبق گرفت

عالم تلف ز شومی آن قوم دون شدی

گر حجت خدای نبودی میان خلق

روزی هزار بار جهان سرنگون شدی

اعداش را چو در صف محشر در آورند

ترسم خروش از صف محشر بر آورند

### **بند هفتم**

چون پشت او ز پشته زین بر زمین رسید

از مرتبت زمین بسپهر برین رسید

آه و فغان خلق زمین ز آسمان گذشت

تا پشت آسمان شرف بر زمین رسید

چون هیچکس نداشت ببالین او حضور

از بارگاه قدس رسول امین رسید

روز جهان سیاه شد آندم که بر سرش

آمد سنان بطعنه و شمر لعین رسید

تیرش بدلنوازی و تیغش بسر کشی

آن از یسار آمد و این زمین رسید

ص: ۱۹۷

هم دین تباه گشت و هم اسلام بی پناه  
زان ضربتی که بر گلوی شاه دین رسید  
مهر و مه و زمین و زمان گشت خونفشان  
آندم که خون ناحق او بر زمین رسید  
کروبیان تمام فتادند در گمان  
کآثار حشر و واقعه وا پسین رسید  
اجرام منکسف شد و اجسام مضطرب  
بر حجت خدای چو ظلمی چنین رسید  
لرزید عرش و کرسی و آثار انقلاب  
تا قرب بارگاه جهان آفرین رسید  
جز ذات ذوالجلال که ایمن شد از زوال  
عالم تمام مضطرب آمد از این ملال

### بند هشتم

چون رفت بر سنان سر آن شاه نامدار  
وجه خدا ز نوک سنان گشت آشکار  
گفتی که بود رمح سنان از درخت طور  
کز وی مدام بود عیان نور کردگار  
مسلم گمان نمود که احمد رود بعرش  
ترسا خیال کرد که عیسی بود بدار  
از هم بریخت مایه ی ترکیب آب و خاک

از کار ماند واسطه ی عقد هفت و چار

ص: ۱۹۸



هم کاخ بی ثبات زمین گشت بی سکون

هم چرخ کج مدار فلک مانند از مدار

هم تازه خون ناب بجوشید از زمین

هم تیره آفتاب بر آمد ز کوهسار

آن خیمه ی که صاحب او بود جبرئیل

شد مشغول ز کید شیاطین نابکار

چون چرخ پر ستاره عیان گشت در نظر

آن خرگه رفیع ز آمد و شد شرار

اطفال ناز پرور و نسوان محترم

گشتند بی جهاز بجمازها سوار

گفتی که عرصه ی عرفاتست کربلا

احرامیان برهنه قطار از پی قطار

آن محرمان نموده ببر جامه ی سیاه

تا جانب منی شده یعنی بقتلگاه

### **بند نهم**

چون راه بیکسان بسر کشتگان فتاد

از نو خروش و غلغله در کن فکان فتاد

زان جسمهای چاک اسیران زار را

ناگه نظر بیباغ گل و ارغوان فتاد

یک فوج عندلیب خوش آهنگ را گذار



یکباره ریختند ز مرکب بروی خاک  
چون برگ کز درخت زیاد خزان فتاد  
هر سو فتاد از شتری سوخته دلی  
همچون شهاب سوخته کز آسمان فتاد  
هر خسته ی گرفت تن کشته ی ببر  
چندان بخواند قصه خود کز زبان فتاد  
آن یک به پیکر پسر نواجوان گریست  
وین یک بکشته ی پدر مهربان فتاد  
زینب چو تشنه ی که نماید سراغ آب  
در جستجوی پیکر شاه زمان فتاد  
چون پاره پاره دید بخون پیکر حسین  
از عقل و هوش رفت وز تاب و توان فتاد  
او را کشید در بر وزد آه و شد ز هوش  
آمد بهوش و باز بآه و فغان فتاد  
لختی باو سرود چو حال دل ملول  
با جد خویش شکوه کنان گفت که ای رسول

### بند دهم

این کشته نهان شده در خون حسین تست  
وین جسم چاک نا شده مدفون حسین تست  
این تشنه ی فرات که شد تشنه لب شهید

وز دیده راند دجله و جیحون حسین تست

ص: ۲۰۰

این مردمان دیده که مانند طفل اشک  
آغشته گشته یکسره در خون حسین تست  
این خسته ی که بر تنش از تیر بال و پر  
همچون فرشته آمده بیرون حسین تست  
این آسمان مجد که از سوز تشنگی  
دود دلش گذشته ز گردون حسین تست  
این رهنمای با دل و دانش که عقل پیر  
اندر مصیبتش شده مجنون حسین تست  
این بیکش غریب که تنها جهاد کرد  
با جیش اندک و غم افزون حسین تست  
این شاه بی سپاه که با لشکر دغا  
هر شب بچرخ برد شیخون حسین تست  
زینسان ز پا فتاده در این آفتاب گرم  
این سرو نازپرور موزون حسین تست  
بی قیمت او فتاده چو این خاک تیره رنگ  
این تابناک گوهر مکنون حسین تست  
چندی چو با رسول سؤال و جواب کرد  
رو در بقیع کرد و بمادر خطاب کرد

**بند یازدهم**

کای مادر اضطراب دل زار ما بین

اولاد خود اسير گروه دغا بين

ص: ۲۰۱

چون چشم خویش سینه پر خون ما نگر  
چون موی خویش حال دل زار ما بین  
هر سو دلی ز فرقت یاری زبون نگر  
هر جا سری ز پیکر پاکی جدا بین  
بگشای چشم و تازه نهالان خویشرا  
بر خاک رهگذر سموم بلا بین  
آن گوهری که چون صدفش پروریده ی  
بی آب مانده از ستم اشقیا بین  
این خستگان بیکس و بی خان و مان نگر  
وان کشتگان بی سر بی خونها بین  
از خنجر و طپانچه بنین و بنات را  
نیلی عذار بنگر و گلگون قبا بین  
اطفال ناز پرور دامان خویش را  
لب تشنه و شکسته دل و بینوا بین  
زین العباد بیکس و زار علیل را  
زنجیر ظلم و کینه بدست و پیا بین  
برخیز ای شفیعه محشر نگشته حشر  
اوضاع حشر را بصف کربلا بین  
از ظلم و کینه فلک کج نهاد راد  
از حق هزار لعن بپور زیاد باد





خاموش کن وقار که دلها کباب شد

سیل سرشک سرزد و عالم خراب شد

خاموش کن وقار کز این قول هولناک

زهرآبتاب رفت و پیمبر ز تاب شد

وصف سرش بر مح و سنان بیش از این مگوی

کز شرم آفتاب فلک در حجاب شد

از انقلاب و ولوله کربلا مگوی

کافاق پر ز ولوله و انقلاب شد

احوال این قیامت کبری مگو کز او

برپا غریو محشر و هول حساب شد

تا دل شنید قصه ی بی یاری حسین

از اضطراب خون شد و از غصه آب شد

از حال تشنگان چه شماری کز اینجهت (سخن)

ماء معین بکام جهان زهرآب شد

مشر ز بی حجابی اولاد فاطمه

گاه از زمین حجاب رخ آفتاب شد

هر نوجوان بقصه اکبر چو گوش داد

افسرد و ناامید ز عهد شباب شد

خاموش کن وقار که در ماتم حسین

قائل شکسته دل شد و سامع کباب شد

یارب وقای فکر دم واپسین نکرد

کاری که دستگیر شود غیر از این نکرد

ص: ۲۰۳

## و له ايضاً في المراثيه

حبذا از عشق و از اسرار عشق

مرحبا بر عشق و كار و بار عشق

حبذا از عشق پاك جان فروز

مرحبا بر عاشقان خانه سوز

حبذا از عشق دريای عميق

مرحبا بر عشق بازان غريق

حبذا عشقی چو نار افروخته

مرحبا عشاق خرمن سوخته

حبذا عشقی که هست از کوی دوست

مرحبا بر عاشقان روی دوست

عشق دانی چیست جذبه ی ایزدی

تا رهاند عاشقان را از خودی

جان عاشق زرّ قلب اندوده ی

عشق پاکی بخش هر آلوده ی

چون بکف مسّ سیه داری بیا

مسّ خود را زر نما زین کیمیا

عشق باشد جان انسان و ملک

جان بی عشق است دیگک بی نمک

عشق جان را پاك گرداند ز نقص

آورد چون طور دل ها را برقص  
مرد چون با عشق دمسازی کند  
در میان خاک و خون بازی کند  
اندر این محفل هرانکو راه جست  
کام اول باید از جان دست شست  
هر که خواهد جستن اینجا آبرو  
اول از خون گردنش باید وضو  
خادمان محرم این بارگاه  
جان بکف دارند و سر بر خاک راه  
زانکه اینجا بارگاه نیستی است  
بنگه هستی ز راه نیستی است  
پرده ی رخساره ی جانان خودی است  
چون خودی بر خواست وصل ایزدیست  
خویش را باید بجان کردن فدا  
کاین خودی هرگز نسازد با خدا  
این خودی نعلین موسی دان هلا  
موسیا نعلین بفکن و اندرا  
زین سبب دادند جان هایی دریغ  
پاکبازان بر دم شمشیر و تیغ  
شیوه ی عاشق بود جان باختن

رخش در بزم شهادت تاختن

ص: ۲۰۴

هر که شد در عاشقی ثابت قدم  
زود روی آرد بدر بند عدم  
در طریق عشق عیسی شد بدار  
تا دهد جان رو گشای وصل یار  
شد سر یحیی در این ره زیب طشت  
تا به معشوق ازل دمساز گشت  
از وفا شد در دل آتش خلیل  
ز آنکه عشقش تافنا آمد دلیل  
گفت اسمعیل طوبی لی و لک  
چون پدر گفتش اری ان اذبحک  
داد جرجیس نبی جان بارها  
زانکه بد او را بحق بازارها  
همچنین از اولیا و انبیا  
وصل جویان با همین کارو کیا  
گر بقرآن بینی از چشم هدی  
وصف ها گوید شهیدانرا خدا  
کانکه مقتول است و عشقش قاتل است  
مرده مشمارش که او زنده دل است  
زنده او در بزم ماشاد و خوش است  
وز شراب وصل حق ساغر کش است

با پیمبر نیز گفت از افتقاد  
که مرا هر کو شناسید از عباد  
عاشقم شد وانکه دارد عشق من  
عشق خواهم باخت با او بی سخن  
وانکه او معشوق من شدای مجید  
بی گمان او را بخون خواهم کشید  
کشتگان را خونبهای محترم  
لازم است و خونبهای او منم  
پس شهادت برتر است از هر مقام  
در طریق حق پرستان والسلام  
لیک میترسم که طبیعی بوالفضول  
نکته ی گیرد بر احوال رسول  
کانکه بیش از جمله خلقان ره سپرد  
از چه رو ذوق شهادت را نبرد  
نکته باریک است اینجا ای کیا  
گر جوابی دلنشین خواهی بیا  
بشنو اول کان رسول ذو فنون  
بود مسموم از جهان چون شد برون  
زین گذشتم گر بظاهر ای جلیل  
از دم تیغ عدو نامد قتیل

مصلحت بوده است یعنی دین حق

گر نبود او بازگون گشتش ورق

رهنما هر گاه که بیرون شد ز جمع

شب روان گمره شوند از فقد شمع

ص: ۲۰۵



جان فدا نمود آن شاه هدی

لیک از جان بهترش آمد فدا

کیست آن کز جان بسر حد قبول

بد گرامی تر بنزدیک رسول

روشنائی بخش جرم نیرین

سر داور سبط پیغمبر حسین

کو در آئین ولا از هر بلا

مبتلا شد در زمین کربلا

هر بلاکش بر تن اطهر رسید

لاشک او بر جان پیغمبر رسید

زانکه ناپاکان بهم خصمند و ضد

جان پاکان است نوری متحد

گر هزاران شمع بانور و بهاست

در میان نور هر یک فرقهاست

آن یکی عالی و این یک سافلست

وان یکی تابان و این خود آفلست

لیک نور مهر گردون یکسره

تافت بر چندین وثاق و کنگره

چونکه اینها جز که از یکشرق نیست

در میانشان جز بصورت فرق نیست

گر از این کاهد شود آن کاسته

این فروزد آن شود آراسته

لاجرم صورت چو گردد مندکی

اصل پاک انبیا گردد یکی

پیشوایان چارده تن ماجدند

لیک بسرشته ز نور واحدند

زین سبب فرمود فخر عالمین

که حسین است از من و من از حسین

آن برد لذت چو این خورد انگبین

وان خورد شمشیر زخم آید بر این

آن بزیر تیغ خسته بی دریغ

این شود فرسوده از آسیب تیغ

هرچه آمد بر حسین در کربلا

بر رسول حق رسید آن ابتلا

گر حسین شد کشته از تیغ یزید

تو یقین دان که پیمبر شد شهید

شد حسین را از عطش قطع حیات

جان احمد گشت ممنوع از فرات

بر تهی گاه حسین آمد سنان

خسته شد جسم پیمبر در جنان

گر حسین را تیغ بر حنجر رسید

زخم بر شریان پیغمبر رسید

گر حسین را تیر کین آمد بناف

مر نبی را خست تیر دل شکاف

ص: ۲۰۶

بر لب این تیر زد خصم غبی

خست دیگر باره دندان نبی

سینه او از سم اسبان بخست

سینه پاک نبی بر هم شکست

هرچه آمد بر حسین از هر جفا

آمد آن جور و جفا بر مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلم)

ای حسین ای در ره حق با ثبات

ای چراغ دین و کشتی نجات

ای مطاف حق پرستان کوی تو

نور موسی جلوه گراز روی تو

ای همه غمها فراموش از غمت

ای جهان ماتم سرا در ماتمت

ای برفعت خامس آل عبا

ای ز خون بر پیکرت گلگون قبا

در طریق حق پرستی و رشاد

رنج ها بردی خدا اجرت دهداد

ای بقربانگاه حق با چشم تر

هم برادر کرده قربان هم پسر

گردن اندر عاشقی افراختی

سر در این ره دادی و جان باختی

کردی اندر کعبه جان هروله  
و ز غمت در هفت گردون غلغله  
در منی گز فدیہ سازند از شتر  
مر تو را بد فدیہ از جانهای حر  
بسکه شد هر تیر را جسمت هدف  
بال بگشودی سوی برج شرف  
آب جستی بهر طفل شیرخوار  
می ندیدی غیر تیر آب دار  
نوجوان کشته بگرفتی به پیش  
بازش آوردی بمنزل گاه خویش  
دیدي اندام برادر چاک چاک  
ناگزیرش باز بنهادی بخاک  
صد هزاران حجت آوردی فزون  
دشمنان را می نیامد رهنمون  
خاک را از خون خود تر ساختی  
وانگهان از خاک بستر ساختی  
آب شیرینت روان پیش نظر  
تشنه لب جان دادی ای خاکم بسر  
هم ز خون کردی وضو ای پاکباز  
تا ادا کردی در آن جانب نماز

پایت از ره ماند و غیرت جو شدی

بهر دفع خصم با زانو شدی

تن بزیر خنجر اهل ستم

دیده بودت جانب اهل حرم

ص: ۲۰۷

خضم بهر کشتنت آمد به پیش  
دید و شرمش آمد از افعال خویش  
چشم پر خون یک نظر انداختی  
مرد ترسا را مسلمان ساختی  
ای سرت زینت ده نوک سنان  
جان پاکت زینت باغ جنان  
بر سر کوی وفا بشتافتی  
منصب عزّ و شهادت یافتی  
چونکه داری پیش یزدان اعتبار  
حاجت امیدواران را بر آر  
ما همه امید واران تو ایم  
ریزه خواران سر خوان تو ایم  
این وقار خسته در هندوستان  
مانده از احباب دور از دوستان  
در دو عالم چشم او بر جود تست  
ای که بود عالمی از بود تست  
در میان غم عیان کن شادیش  
وز چنین زندان بده آزادیش  
جز غم خود هر غم دیگر که هست  
از دلش بردار حق را تو دست

تا بکوی خویشان او را بخوان  
وز جحیمش باز کش سوی جنان  
ز آنکه دارد آرزوی روی تو  
کعبه اقبالش آمد کوی تو  
چونکه شد بر این طریقم رهنما  
افتخار الدین و الدنیا عطا  
آن حسن نام حسن خلق و حسب  
که هم او از حضرتت دارد نسب  
شخص او را از حوادث دور دار  
خاطرش را از کرم مسرور دار  
جاودانش دار و خورسندیش ده  
ز آنچه امیدستش او را بیش ده  
تغزیت دار تو دولتخواه تست  
هم ز نسل تست و هم بر راه تست  
خرمش گردان و جاویدانش دار  
کام او ده آرزوی او برار  
این غریبان را وطن فرما نصیب  
که وطن را دوست میدارد غریب  
چون خدایت داد قدرت در دو کون  
از تو میجویند حق و انس عون



حاجت خواهند گانرا ای همام

هم تو دانی هم توانی و السلام

ص: ۲۰۸

## از جناب وصال شیرازی علیه الرحمه

صاحباً در ساعتی کاین سینه غم بسیار داشت

یادم آمد زانندو بیتی کانجناب اظهار داشت

در خصوص شعر حافظ آنکه فرمودی بمن

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت

نیمه شب غواص گشتم در حساب ابجدی

تا بینم در صدف آیا چه در دربار داشت

بلبلی برگ گلی شد ششصد و پنجاه و شش

با حسین و با حسن هم با علی معیار داشت

برگ گل سبز است او دارد نشانی از حسین

زانکه در وقت شهادت سبزی رخسار داشت

رنگ گل سرخ است او دارد نشانی از حسین

زانکه در وقت شهادت عارضی گلنار داشت

بلبلش باشد علی کاندرا فراق این و آن

روز و شب از درد غم بس ناله های زار داشت

در حقیقت شعر حافظ خوب سنجیدی وصال

تا بینم که در این معنی توان انکار داشت

سال وفات وصال شیرازی و محتشم

سال وفات جناب مرحمت پناه وصال شیرازی در سال یکهزار و دویست و شصت و دو هجری و مدفون در حرم مطهر حضرت

احمد بن موسی است



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

